تقریرات مصدق در زندان

یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر

[illegible] ایرج افشار

تقریرات مصدق در زندان

دربارهٔ حوادث زندگی خویش

یادداشت شده به‌اهتمام سرهنگ جلیل بزرگمهر
وکیل آن مرحوم در دادگاههای نظامی

تنظیم شده به‌کوشش
ایرج افشار

یادگارنامه‌ای به‌مناسبت سالروز ولادت دکتر مصدق
تهران ـ ۲۶ خرداد ۱۳۵۹

انتشارات فرهنگ ایران‌زمین

شمارهٔ ۲۶

زیر نظر ایرج افشار



این کتاب در چهارهزار نسخه به‌مباشرت «سازمان کتاب»
در شرکت افست «سهامی عام» به‌چاپ رسید

فهرست مندرجات







بجناب آقای ایرج افشار اهدا میشود

احمدآباد ۱۳۴۱

دکتر مصدق

یادداشت

تردید نیست که مرحوم دکتر محمد مصدق در تاریخ ایران منشأ تأثیری عظیم شد و یکی از سرفصلهای مهم تحول سیاسی ایران در دورهٔ حکومت او اتفاق افتاد. پس برای داوری درست و بی‌غرضانهٔ تاریخ در حق او، شناختن گوشه‌های مختلف سرگذشت او لازم است و برای رسیدن به‌چنین مقصودی به اسناد و مدارك اصیل و اساسی احتیاج داریم.

از جملهٔ اسناد و مدارکی که با سرافرازی و افتخار درین کتاب تقدیم علاقه‌مندان می‌شود یادداشتهائی است پراکنده که سرهنگ جلیل بزرگمهر وکیل صدیق آن مرحوم در دادگاههای نظامی، با همتی والا و جرأتی تحسین‌آمیز ازگفته‌های مصدق در زندان جمع‌آوری و نگاهداری کرده است. بزرگمهر این یادداشتها را پس از هر مذاکره و ملاقات که با آن مرحوم کرده، در حدی که حافظه‌اش یاری می‌رسانید بر روی کاغذ آورده است و مهم آن است که بعضی از آنها را بر مرحوم مصدق خوانده است و آن مرحوم بطور شفاهی اصلاحات لازمی را نسبت به‌آنها متذکر شده است و یا با مداد کنار مطالبی که محتاج اصلاح بوده علامت × یا × × زده است. نخواسته است که خود با قلم در آنها دست‌ببرد، به‌ملاحظهٔ آنکه برای بزرگمهر ایجاد اشکالی نشود.

آقای بزرگمهر این اوراق یادداشتی را در طول مدت بیست و شش سال با تحمل مخاطرات مختلف و احتمال هرنوع هجوم توسط سازمانهای پلیسی در جاهای مختلف پنهان کرد تا خداوند خواست که موانع از میان رفت و امکان انتشار آنها حاصل شد و توانست آنها را برای تنظیم و تحریر و تبویب و بالاخره چاپ شدن در اختیار من قرار دهد. من از این لطف دوستانه متشکرم و البته بی‌نهایت سرافرازم و مفتخر که انجام شدن کاری چنین ارجمند را که مربوط به قسمتی از خاطرات یکی از رجال کم‌مانند تاریخ ایران است آن دوست عزیز به‌من واگذار فرموده است.

مصدق نسبت به‌بزرگمهر محبت و الفتی پیدا کرده بود و چون راستی و صداقت در اعمال و رفتار او دیده بود، چنین دوستانه مطالب

مربوط به حیات شخصی و وقایع سیاسی زندگی را بر او تقریر کرده بود. گواه صادق این امر پیام نواری است‌که مرحوم مصدق در «کاست»، حدود یك سال قبل از وفات ضبط می‌کند و از احمدآباد به‌وسیلهٔ جناب آقای مهندس احمد مصدق فرزند ارشد خود برای بزرگمهر فرستاده است. درینجا متن آن پیام را که شخصاً شنیده‌ام و خود از نواری که اصل آن در اختیار آقای جلیل بزرگمهرست برروی کاغذ آورده‌ام به چاپ می‌رسانم تا ادعای بی‌سندی نشده باشد.

بارها گفته‌اند و درجراید نوشته‌اندکه مرحوم مصدق یادداشتهائی دارد که در سویس به‌امانت گذارده شده و تا زمانی که مصدق معین‌کرده است چاپ نخواهد شد. ولی دوست عزیزم جناب آقای مهندس احمد مصدق فرمودند چنین مطلبی درست نیست.

بنابراین یادداشتهائی که اینك به‌چاپ رسانیده می‌شود برای مورخان و محققان بسیار ارزشمند خواهد بود و باید جملگی بر همت و جرأت سرهنگ بزرگمهر که حافظ چنین میراثی شده است آفرین بگویند. روان مرحوم مصدق هم شاد خواهد بود که مقداری از سخنان او به‌وسیلهٔ وکیل با صفا و وفادارش در دسترس‌هموطنان قرارمی‌گیرد.

ناگفته نگذریم که‌این یادداشتها حاوی اطلاعاتی است‌ازگوشه‌هایی از زندگی مصدق و چنانکه می‌دانیم مصدق بعضی از خاطرات خود را ضمن سخنرانیهای پارلمانی و سیاسی خویش به‌تفاریق گنجانیده است و به‌طبع رسیده و البته آن نصوص نیز باید مورد اعتنا باشد. آقای بزرگمهر هم سعی خود را به‌کار برده است که‌یادداشتها مطابقت با گفتار مصدق داشته باشد. اگرنقص و تفاوتی‌درین یادداشتهامشاهده شود ناشی از خطای حافظهٔ جامع است و عمل تحریر کننده که پس از بیست‌و شش سال یادداشتها را تنظیم کرده است.

یادداشتهای سرهنگ‌بزرگمهربترتیب‌وقوع‌حوادث نبود. ایشان‌هر روز، هر چه از مرحوم مصدق‌می‌شنیده آن‌قدر کـه حافظه‌اش یـاری می‌کرده، پشت سرهم یادداشت کرده است و ناچار اینجانب برای آنکه یادداشتها به‌ترتیب تاریخی چاپ‌شودضمن‌آنکه یادداشتهارابه‌رشتهٔ تنظیم کشید تقدم و تأخر مطلب را تا حد ممکن و مقدور رعایت کرد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. روان مصدق شاد باد.

لوس‌آنجلس، یازدهم فروردین ۱۳۵۹

ایرج افشار

صورت تشکر مصدق از بزرگمهر

نقل شده از نوار

بدینوسیله به‌دوست عزیزم جناب آقای جلیل بزرگمهر از راه دور درود می‌فرستم و از رفتار جوانمردانه‌ای که در تمام مدت وکالت من در دادگاه نظامی ودر لشکر دو زرهی نسبت به‌من مرعی داشته‌اند تشکرات صمیمانهٔ خود را تقدیم می‌نمایم و ازروی حقیقت همین چند ماهی که محاکمهٔ اینجانب در دادگاه نظامی جریان داشت و از دیدار ایشان لذت می‌بردم تصور نمی‌شد که در حبس و در زندان به‌سر می‌برم. ولی بعد که این محاکمهٔ دستوری به‌آخر رسید و از دیدار ایشان محروم شدم ایامی را بسیار ناگوار به‌سر بردم و اکنون که قریب دوازده سال از حبس من می‌گذرد نمی‌توانم از قلعهٔ احمدآباد خارج شوم و یا غیر از فرزندانم باکسی حق ملاقات دارم.

نظر به‌اینکه عمر من دیگر وفا نخواهد کرد که به‌دیدار ایشان برسم بدینوسیله تشکرات قلبی خود را از رفتار جوانمردانه‌ای که نسبت به‌این هموطن خود داشته‌اند تقدیم می‌کنم. بقا وسلامت ایشان و خاندان محترمشان را از خدا خواهانم.

یادداشت جلیل بزرگمهر

یادداشتهائی از خاطرات و گفته‌های مرحوم دکتر محمد مصدق که در فاصلهٔ دادگاه بدوی و تجدیدنظر از ایشان بطور دیکته می‌شنیدم یادداشت و بعد پاکنویس می‌کردم و بعد ایشان اصلاحاتی در آن به‌عمل میآوردند. حتی در یك مورد فرمودند به استاد دهخدا مراجعه نمایم که ایشان بوجه صحیح‌تری‌میتوانند شرح واقعه را بازگوکنند و در اختیارم قرار دهند و همانطور عمل میشد.

ضمناً بنویسم که غرضم تاریخ‌نویسی نیست. ذوق و صلاحیت علمی در این‌کار ندارم. فقط یادداشتهای دکتر مصدق در زندان را که دیکته نموده‌اند ضبط‌کرده‌ام. بایداضافه شودکه بیان‌این یادداشتهابرای وقت‌گذرانی و جوابگوئی به‌سؤالات من بود. من ایشان را برسر حرف و حدیث و بیان مطالب می‌آوردم. ایشان خود اساساً به‌شرح‌حال‌نویسی معتقد نبودند. هر وقت استدعا میکردم می‌فرمودند مردم خودشان باید بدانند و می‌دانند.

جلیل بزرگمهر

۱

خاطراتی از دوران مشروطیت

دو ملاقات با محمدعلی شاه*

تا روزی که مرحوم مظفرالدین شاه حیات داشت، چون اعطاکنندهٔ مشروطیت ایران بود و به‌آزادی عقیده داشت برای آزادیخواهان مشکلاتی روی نمی‌داد. ولی پس از فوت شاه چون سلطنت به‌محمدعلی میرزا ولیعهد پسر بزرگ او رسید (و او آزادیخواه نبود و تحصیلاتی نداشت) افکار و رفتارش موجب نگرانی عموم بود، و با اینکه خود او متمم قانون اساسی را امضاء کرده بود به امضای خود وفادار نماند. حتی‌المقدور میخواست از مقررات آن عدول کند و بهرطور بود استبداد را جانشین آزادی نماید.

محمدعلی شاه با وزیری که به مجلس میرفت و به مشروطیت احترام میگذاشت مخالفت میکرد. عده‌ای از مستبدین هم که با مشروطیت مخالف بودند در اطراف او جمع شده بودند و در پیشرفت کار مشروطیت کارشکنی میکردند.

نظرم هست که روزی در صاحبقرانیه به من گفت چون شما با آقا سیدعبدالله بهبهانی مربوطید آیا ممکن است میانهٔ او را با من گرم کنید؟

---

* یادداشت شده به‌تاریخ سه‌شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۳۲. در قسمتهائی ازین نوشته مرحوم مصدق با مداد اصلاحاتی و بعضی مطالب را حذف کرده است. سرهنگ جلیل بزرگمهر در انتهای یادداشت نوشته است: «روز شنبه ۷ر۱ر۱۳۳۳ تصحیح شد.»

گفتم شاه چه احتیاجی به‌ایشان دارند.

گفت مگر نمی‌بینی عده‌ای دور ایشان جمع شده‌اند و امروز ایشان در سیاست مؤثرند.

گفتم ایشان دکانی باز کرده‌اند و درآن متاعی می‌فروشندکه آن مشروطیت است ومشتریان زیادی‌خریدار این متاعند. شما هم اگر چنین دکانی باز کنید من تردید ندارم که دکان ایشان تخته میشود و مشتریان ایشان همه در مقابل دکان شما جمع میشوند.

گفت حالا فهمیدم که سر شما هم بوی قرمه‌سبزی می‌دهد!

همان روز عصر که فصل تابستان بود مرحوم بهبهانی را در مهتابی‌خانهٔ خودش ملاقات کردم وقضیه را برای ایشان شرح دادم. خندید و گفت مطلب همین است که شما گفته‌اید.



در دورهٔ سلطنت محمدعلی‌شاه، آزادیخواهان مملکت، بیش‌از زمانی‌که‌مشروطه داده نشده‌بود وقانون اساسی امضا نشده بود دچار زحمت و مشقت بودند. تا اینکه اختلاف بین آزادیخواهان و شاه به‌آن درجه از شدت رسید که شاه از قصر شهری به باغشاه رفت.

به‌خاطر دارم همان‌روزی‌که شاه‌حرکت‌کرداز انجمن مظفری‌که محل آن درمیدان بهارستان ودرخانهٔ مرحوم مسیح‌الملك شیرازی پدر آقای سردار فاخر حکمت بود دعوتی به‌انجمنهای دیگر رسیده بود که هریك نمایندهٔ تام‌الاختیاری با مهر انجمن (برای‌اینکه عریضهٔ تهیه شده برای شاه را مهر کنند) روانهٔ انجمن مظفری کنند.

آن وقت احزاب‌سیاسی وجود نداشت وآزادیخواهان برای حمایت ازمشروطیت انجمنهائی تشکیل داده بودند و من عضو یکی از آنها بنام «مجمع انسانیت» مرکب از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش بودم و مرحوم مستوفی‌الممالك[1] که آشتیانی بود رئیس مجمع بود و من نائب‌رئیس بودم. نائب‌رئیس دیگر مرحوم میرسید علی‌خان معزالسلطان[2] مترجم یا معاون مسیو نوز بلژیکی رئیس گمرکات بود.

هروقت نماینده‌ای از «مجمع انسانیت» خواسته می‌شد چون‌معزالسلطان اهل‌تفرش‌بود وجمعی‌ازهمولایتی‌های‌خودرا درجلسات‌همراه‌می‌آورد فوراً‌پیشنهادمیکردند معزالسلطان از طرف مجمع به‌سمت نمایندگی اعزام شود. معزالسلطان[2] بواسطهٔ تمول زیادی که پیدا کرده بود بسیار مایل بود که در اجتماعات ملی شرکت کند و به همین ملاحظه در چند انجمن عضو شده بود. ولی‌روزی که انجمن مظفری نماینده‌ای خواسته بود هیچکس پیشنهادی برای اعزام ایشان نکرد. پس من با مهر انجمن آنجا رفتم تا عریضه‌ای‌که برای تقدیم به‌شاه تهیه کرده بودند مهر کنم. عریضه این بود که شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد.

پس از آن انجمن مظفری پیشنهاد کرد که حضور نمایندگان تام‌الاختیار انجمنها دریك محل برای مقابله با پیشامدی فوق‌العاده که ممکن بودروی دهدضروریست و مسجد سپهسالار را که جنب مجلس‌شورای‌ملی و مرکز سیاست مملکت بود برای این‌کار معین کردند و به نمایندگان انجمنها هم گفتند که همه‌روزه با مهرانجمن

۱ـ مصدق و مستوفی نوه عمو بودند.
۲ـ رئیس خاندان حسابی.

در مسجد سپهسالار حاضر شوند. هر انجمن یکی از طاقنماهای مسجد را محل حضور اعضای خود معین کرد که در آنجا تجمع می‌کردندو نطق می‌نمودند. مجمع انسانیت هم بهمین صورت محلی را در مسجد برای خود معلوم کرده بود.

پس از آن کمیسیونی به‌نام «کمیسیون حرب» برای ترسیم نقشهٔ مبارزه با دولت تشکیل شد و من یکی از اعضای آن کمیسیون بودم و محل آن در چهل‌ستون‌مسجد تعیین گردید. دراین کمیسیون بیشتر از مسائل جنگی مذاکره میشد. در آنجا دو نفر از اعضا نسبت به‌شاه فحاشی زیاد میکردند و حقیقة شنیدن آن حرفها تأثرآور بود.

در یکی از روزها، نتیجهٔ کار کمیسیون این بود که نمایندگان انجمن به سربازان ملی انجمن اعلان کردند که در مجلس حاضر شوند و از هر پیشامدی که روی دهد جلوگیری کنند. البته تمام انجمنها دارای سرباز ملی نبودند و بعضی از آنها سرباز داشتند، از آن جمله «مجمع‌انسانیت» عده‌ای‌سرباز مسلح، درحدود ۱۳۰ نفر داشت.

سه روز بیشتر ازین جریان نگذشت که چون صبح از خانه به قصد رفتن به کمیسیون حرکت کردم در چهار راه مخبرالدوله صدای شلیك توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزادیخواهان دستگیر شده را با درشکهٔ پالکونیك رئیس قزاقخانه و با محافظ و وسائل دیگر نقلیه به باغشاه می‌برند. البته هرکس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه‌ای‌کشید و راهی گرفت‌و رفت. من هم برای اینکه اگر واقعه‌ای رخ دهد بتوانم خود را نجات‌دهم بامرحوم میرزایحیی‌خان

سرخوش منشی سفارت انگلیس که سالها دوستی داشتم و منزل او در خیابان سمت غربی سفارت انگلیس بود مذاکره کردم. او به‌من قول دادکه اگر درموقع پیش‌آمد به‌منزل او بروم و مخفی بشوم از من پذیرائی خواهد کرد.

محمدعلی‌شاه چندی پس از بمباران مجلس تصمیم گرفت که مجلس دیگری برپا کند و مردم را به داشتن مجلسی که خود تصور میکرد قائمقام مجلس‌شورای‌ملی می‌شود راضی نماید. آن مجلس رابه‌دارالشورای کبری موسوم کرد و محل آن را عمارت خورشید محل فعلی وزارت دارائی قرار داد.

حشمت‌الدوله والاتبار[1] منشی مخصوص محمدعلی شاه (که در دستگاه او از آزادیخواهان حمایت می‌کرد) برای اینکه مرا از نگرانی و تشویش درآورد دستخطی هم برای عضویت من در مجلس مزبور صادر کرد و برایم فرستاد. مرحوم مشیرالسلطنه صدراعظم، مجلس مذکور را افتتاح کرد و مرحوم نظام‌الملك به ریاست آن از طرف شاه منصوب شد.

پس از اینکه مذاکرات تشریفاتی خاتمه پیدا کرد و اعضای مجلس توانستند صحبتهای دیگری بکنند یکی از اعضا موسوم به میرزاعباس‌خان مهندس‌باشی از نظام‌الملك پرسید این مدعی‌العموم که در زمان مشروطیت پیدا شد چه صیغه‌ای بود؟

مرحوم نظام‌الملك گفت در دربار سلاجقه شخصی بود موسوم به طرخان که محافظت شخص سلطان

۱ـ مادر من پس از فوت پدرم به‌عقد مرحوم میرزا فضل‌الله‌خان وکیل‌الملك منشی مخصوص مظفرالدین‌شاه درآمد واو پدر آقای حشمت‌الدوله والاتبار بود. آقای ثقه‌الدوله دیبا از مادر با من یکی و از پدر با آقای حشمة‌الدوله یکی است.

به‌عهدهٔ او واگذار شده بود. طرخان می‌توانست هر وقت و هرساعت بدون اجازه به‌عنوان اینکه می‌خواهد شاه را محافظت کند وارد اطاق‌شاه بشود. بطور خلاصه طرخان هر کاری که می‌خواست می‌کرد. مدعی‌العموم هم آن‌کسی است که هر باقلوائی که می‌خواهد می‌خورد!

چیزی نگذشت که ناهار آوردند و پس از صرف ناهار متفرق شدند. من فقط در همان یك جلسه از آن مجلس حاضر شدم.

***

بعد به‌این فکر افتادم که تصمیم خود را برای رفتن به‌اروپا و شروع به‌تحصیلات عالیه که داشتم اجرا کنم. چندی نگذشت که وسائل آماده شد. اما ناچار بودم که از شاه اجازه بگیرم. زیرا بدون اخذ اجازه، صدور تذکره برای من ممکن نبود. باز آقای حشمةالدوله والاتبار دستخطی به‌امضای شاه رسانید که برای من تذکره صادر کنند.

ولی اشکالی هم وجود داشت و آن این بود که درین وقت سعدالدوله که متمایل به‌سیاست روس بود وزیر امور خارجه شده بود و اعضای وزارت امور خارجه با او مخالفت می‌کردند. سعدالدوله با یکی‌از اعضای‌انجمن آذربایجان موسوم به‌میرزا آقا نفتی که بعدها به‌اعتماد‌الملك ملقب شد، مربوط بود و ضمناً در همان ایام دائی من عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما ولی آذربایجان بود. انجمن آذربایجان در نتیجهٔ اقدامات میرزا آقا مرا به تلگرافخانه خواستند و به‌وسیلهٔ من پیغام دادند که اگر سعدالدوله به‌وزارت امور خارجه نرود بازار تبریز تعطیل خواهد شد و محمدعلی شاه از این جریان خود از

طریق تلگرافخانه مطلع بود. اتفاقاً فردای آن روز که من به‌دربار رفتم شاه از من پرسید که شما در تلگرافخانه بودید چه خبری دارید. مقصودش ازین سؤال آن بود که من او را رسماً از نظریات انجمن آذربایجان مطلع کنم تا او بتواند سعدالدوله را در مقام خود استوار کند. در جواب گفتم که خبری نبود.

سعدالدوله از مخالفت من با خود مطلع بود. پس ممکن بود که از صدور تذکره خودداری کند. ضمناً مطلب دیگری هم پیش آمده بود که ممکن بود موجب عدم صدور تذکره باشد و آن این بود که در همین ایام که سعدالدوله به‌وزارت خارجه رسیده بود و به‌علت مخالفت اعضا نتوانسته بود به‌کار ادامه دهد مبلغ دو هزار و هشتصد تومان، خود را از دولت برای‌خرید اثاثیه جهت وزارت امور خارجه طلب‌کار می‌دانست و این مبلغ را معاون‌الدوله وزیر خزانه حواله کرده بود که متصدیان کارهای فرمانفرما از محل مالیات املاك فرمانفرما در کرمانشاه بپردازند. اماچون حوالجات‌دیگری از طرف معاون‌الدوله در قبال مالیات مذکور صادر شده بود و این حوالجات پرداخت شده بود و از آن سعدالدوله لا وصول مانده بود سعدالدوله این امر را از چشم من می‌دید.

نظرم‌هست‌که سعدالدوله بواسطهٔ‌فشارآزادیخواهان در سفارت بلژیك متحصن شد. خودش پیش از آن مدتی نمایندهٔ‌ایران در بلژیك بود. پس‌ازمدتی‌تحصن درسفارت بلژیك چون به‌خانهٔ خود رفت من ازو دیدن کردم. در آن جلسه سدراك‌خان ارمنی منشی سفارت بلژیك هم بود. سعدالدوله به‌من گفت شما نگذاشتید که مطالبات من وصول شود. باشد تا من به‌دست همین سدراك‌خان طلبم را وصول کنم. ازین گفته این‌طور استنباط می‌شد

که روزی بلژیك به‌استثمار ایران می‌پردازد و آن روز سدراك‌خان می‌تواند طلب او را وصول کند.

بهر تقدیر تذکرهٔ مسافرت برای من صادر شد و سعدالدوله هیچ‌نوع اظهار مخالفتی نکرد.

موقع حرکت لازم بود که من یك اجازهٔ حضوری هم علی‌الرسم از شاه گرفته باشم. برای اینکار به باغ شاه رفتم. اتفاقاً موقع توقف در آنجا جلوی چادر نیر-السلطان[1] فراشباشی محمدعلیشاه بودم. باید دانست که نیرالسلطان اسماً فراشباشی بود ولی معناً از کسانی بود که با آزادیخواهان کمال مساعدت و همراهی را می‌کرد.

در این اثنا ارشدالدوله که در اوایل مشروطیت یکی از آزادیخواهان بود و بعد در زمرهٔ هواخواهان محمدعلی‌شاه قرار گرفته بود آمد و در آنجا نشست. بعد از آن دو نفری که در کمیسیون حرب بیش از همه سنگ آزادی و مشروطیت را بسینه می‌زدند و آن کلمات توهین‌آمیز را به‌پادشاه می‌گفتند آمدند و با ارشدالدوله داخل مذاکره و نجوا شدند. حضور این دو نفر سبب شد که من فوق‌العاده نگران و متوحش شدم و یقین حاصل کردم که آنها گزارش روزهای کمیسیون حرب را هم به‌شاه می‌داده‌اند. باخود می‌گفتم چطور ممکن است که من امروز بدون حادثه‌ای از این معرکه خلاص شوم.

شاه در اندرون خود که باغ وزیر افخم و مقابل باغشاه واقع شده بود منزل داشت.

در این وقت یکی از خواجه‌های او موسوم به‌عبدالله خان ــ که از زمان ناصرالدین‌شاه من او را دیده بودم و

۱ــ به تبعید نیرالسلطان و فعالیتهای آزادیخواهانه‌اش در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ پاریس و جامعهٔ ملل و ارتباط بادکتر مصدق در صفحهٔ ۴۸ اشاره شده است. (ا.ا.)

می‌شناختم و در دستگاه عزیزالسلطان بود و پس ازقتل ناصرالدین‌شاه به‌تبریز رفته بود و جزو خواجه‌سرایان حرم محمدعلی‌شاه شده بود ـ ازآنجا گذشت. به‌او گفتم آیا ممکن‌است‌که امروز من شرفیاب شوم، چونکه فردا باید حرکت کنم. باسابقه‌ای که داشت فوراً رفت و به عرض شاه رسانید. شاه در دالان باغ وزیر افخم مرا پذیرفت.

پس از شنیدن از علت مسافرت گفت تصور میکردیم که شما یك فیلسوفی هستید و اکنون اقرار می‌کنید که هیچ نمیدانید و تازه میخواهید بروید در اروپا تحصیل کنید. این هم بهانه‌ای است برای فرار از ایران، چون شما از وضعیت امروز خوشحال نیستید. بروید، من دیگر چیزی نمی‌گویم و شما را به‌خدا می‌سپارم.



عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما (دائی مصدق) دست برشانهٔ خواهرزاده‌اش گذارده ـ کنار فرمانفرما انتظام‌السلطنه است.

۲
واقعه‌ای در تفلیس و باطوم*

اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی بود که به قصد تحصیل به عزم پاریس از راه رشت و انزلی حرکت کردم. برادر خود آقای ابوالحسن دیبا (ثقةالدوله) را هم (برای تحصیل در مدرسهٔ شبانه‌روزی) باخود بردم.

قبل از حرکت، مکتوبی از آقای ممتحن‌السلطنهٔ البرز[1] (پسر مرحوم میرزا رضای البرز که منزلشان در تهران مجاور منزل من بود وجلسات اعضای وزارت‌خارجه بر علیه سعدالدوله وزیرخارجهٔ محمدعلی‌شاه در آنجا تشکیل میشد و باین لحاظ با من سابقه‌ای داشت) از تفلیس که در آنجا ژنرال کنسول دولت ایران بود رسید. او تقاضا کرده بود آقای حاج‌دبیرالوزاره متصدی کارهای خود را مأمور کنم تا حوالهٔ حقوق ایشان را از وزارت خارجه بگیرد تا مآلا بتواند از صندوق تذکرهٔ قفقاز دریافت نماید. این حواله صادر شد و من تصمیم گرفتم که آن را با خود به تفلیس ببرم و تفلیس‌را هم دیده‌باشم.

ایشان در کنسولگری از من پذیرائی کردند.

---

* یادداشت شده به‌تاریخ دوازدهم اسفند و تصحیح شده در بیستم اسفند ۱۳۳۲. تصحیحات و ملاحظات دکتر مصدق درین یادداشت با علامت‌های مدادی (+ یا + +) دیده می‌شود. (ا.ا.)

۱ـ ممتحن‌السلطنه (گویا کاظم) و میرزارضا عموی سرتیپ عباس البرز بودند. میرزارضا را بعلت داشتن ریش پهن و انبوه البرز می‌گفتند.

موقع ناهار شخصی به نام صادق‌اف[1] که از مجاهدین مبرز قفقاز بود سر میز حضور داشت. ممتحن‌السلطنه به‌صادق‌اف گفت شما مهمان مرا به‌جا نیاوردید؟

گفت سابقه‌ای ندارم.

گفت ایشان همشیره‌زادهٔ فرمانفرما و شخص متمول ایران‌است. آنوقت‌دولت‌در نظر گرفته بودکه‌فرمانفرما را برای‌اسکات‌خوانین بختیاری به‌اصفهان‌روانه‌کند واگرچه ظاهراً تمرد نمیکرد باطناً به‌معاذیری متعذر میشد و به‌آنجا نمی‌رفت. بدیهی است این اخبار در قفقاز هم منتشر شده بود و مجاهدین آنجا فرمانفرما را از زمرهٔ مستبدین می‌دانستند.

پس از صرف ناهار صادق‌اف رفت. عصر با ممتحن‌السلطنه و محقق‌الدوله و میرزا اسحق‌خان رهبر و بعضی از اعضای دیگر کنسولگری من جمله آقای نادرمیرزا آراسته برای خرید لباس خارج شدم. پس از مراجعت شخصی از پشت درختی جلوی‌کنسولگری ــ شبیه به‌درخت نسترن ــ غفلة پیش آمد و پاکتی به‌دست من داد. ممتحن‌السلطنه از ترس فرار کرد. پس از آنکه دهندهٔ پاکت رفت، برگشت و گفت شما ترسیدید؟

گفتم من که درجای خود ایستاده‌ام.

وقتی وارد کنسولگری شدیم‌پاکت راباز کردم و خواندم. کاغذی‌بودکه‌چندسطر به‌این‌مضمون درآن‌نوشته شده بود: دائی‌شما فرمانفرما می‌خواهدبرود با آزادی‌خواهان جنگ‌کند. شماباید یکصدوهشتادهزار منات[2] بدهید تابتوانیدازاین‌جاحرکت کنید. عکس‌یک‌طپانچه با

۱ــ آنچه شنیده‌ام صادق اف بعد یا قبل از استبداد صغیر به‌تهران آمده بود و مبلغی در ماه از عین‌الدوله میگرفت و از او محافظت می‌کرد.
۲ــ هر منات در آن وقت معادل شش قران بود.

رنگ قرمز ذیل این نامه ترسیم شده بود و ذیل آن‌طپانچه نوشته شده بود ممتنع بااین اسلحه به‌مجازات می‌رسد.

پس از خواندن نامه به‌ممتحن‌السلطنه گفتم مهمانی خولی اصبحی هم از این بهتر بود. شما چه لزومی‌داشت که مرا به‌صادق‌اف معرفی‌کنید تا اینکه او برود و یك چنین نامه‌ای برای من بفرستد.

گفت جبران می‌کنم، جبران می‌کنم.

گفتم احتیاج به‌جبران نیست. تذکره‌را حاضر کنید. من از راه باطوم مسافرت خواهم‌کرد. علت این بود که بادکوبه مرکز مجاهدین بود و عبور از آنجا بدون مشکلات مقدور نمی‌شد.

تذکره حاضرشد. خواست تا گار راه‌آهن به‌مشایعت من بیاید. گفتم بهیچوجه موافق نیستم، زیرا آمدن شما مسافرت مرا که باید پنهانی باشد آشکار خواهد کرد. آنجا هم برای من یك گرفتاری ایجاد می‌شود. بالاخره قرار شد یکی از اعضای کنسولگری به‌نام رفیع‌الوزاره برای تهیهٔ بلیط با من باشد.

قبل از حرکت گفتم که شما در باطوم اگر آدم مطمئنی سراغ دارید به‌او نامه‌ای بنویسید که درصورت لزوم بامن همراهی و مساعدت کند.

گفت نامه احتیاج‌ندارد. من به‌باطوم تلگراف‌میکنم تا فریدالسلطان[1] کنسول به‌استقبال‌شما به‌ایستگاه‌بیاید و هرگونه‌احتیاجی که باشد مرتفع کند. علتش آن بود که احتیاج به‌پول داشتم و یك انگشتر الماس همراه‌داشتم تاهرجا لازم‌شود بفروشم وبدان وسیله رفع احتیاج کنم. ولی چون جداً با استقبال کنسول مخالفت کردم رضایوف تاجرباشی را به‌من معرفی کرد. هموست که سیصد منات

۱ـ آرنولدخان ارمنی. (ا.ا.)

از او گرفتم و انگشتر را به‌او دادم که بفروشد و بقیهٔ وجه آن را به‌آدرس پاریس من ارسال کند. نامه‌ای هم به یك تاجر یزدی ـ اگر فراموش نکرده باشم حـــاج‌حسن یزدی ـ نوشت و به‌من داد که در صورت لـــزوم از آن استفاده‌کنم. بهرحال رفیع‌الوزاره بلیط مارا تهیه نمود و مرا بوسیلهٔ راه‌آهن به‌باطوم روانه کرد. نظرم هست که قریب به‌نصف شب وارد آن شهر شدیم و باران‌شدیدی می‌بارید. درشکه‌ای حاضر بود سوار شدیم و آدرس هتلی را که میدانستم به‌درشکه‌چی دادم.

در این اثنا شخصی که به‌علت ریـــزش باران چتر بالای سر خود گرفته بود، سرش‌را داخل‌درشکه کرد واسم مرا بـــرد. گفت من کنسول هستم و بدستـــور ژنـــرال کنسولگری به استقبال شما آمده‌ام.

من بااینکه اکیداً ازممتحن‌السلطنه‌خواهش‌کرده‌بودم چنین کاری نشود و ایشان‌باز به‌باطوم‌تلگراف کرده‌بود بسیار عصبانی شدم. ولی به‌کنسول چه‌می‌توانستم بگویم غیر از اینکه ایشان را دعوت به‌آمدن در درشکه بکنم و باهم به‌هتل برویم. پس از اینکه در هتل برای من اطاقی تعیین شد کنسول رفت. گفت باز من خدمت می‌رسم.

فردا صبح برای اینکه به‌کنسول زحمت ندهم به‌خانهٔ حاج حسن یزدی رفتم. خانه نبود. کاغذ ممتحن‌السلطنه را به‌منزل او دادم و مراجعت کردم. چیزی نگذشت که حاج حسن به‌دیدن من به‌هتل آمد و مرا به‌چای عصر به خانهٔ خود دعوت کرد. عصر بابرادرم به‌آدرسی که داشتم رفتیم. فریدالسلطان کنسول باطوم هم حضور داشت. من بسیار عصبانی شدم که برای چه او را دعوت کرده است. نشستیم. چیزی نگذشت که در زدند. حاج حسن رفت و در را باز کرد و با پاکتی بازگشت که روی آن

نوشته بود «مصدق‌الملك». حاج حسن خواند و گفت شما که مصدق‌الملك نیستید.

گفتم در هرحال مال من است، بدهید بخوانم ببینم چه نوشته‌است. سرپاکت‌راکه بازکردم دیدم نوشته‌است هرجا کــه بروید آسمان همین رنگ است. در تفلیس حاضر نشدید صد و هشتاد هزار منات بدهید اینجا باید سیصد و شصت‌هزار منات‌بدهید تا بتوانید حرکت‌کنید. به‌حاج‌حسن گفتم این پاکت را کی آورد.

گفت در دالان سه نفر هستند که حامل این پاکت‌اند.

گفتم میخواهم آنها را ببینم.

گفت تصور نمی‌کنم درست باشد. اگر مطلبی دارید به‌من بفرمائید که با آنها مذاکره کنم.

گفتم مطلبی‌که به‌شما بگویم نیست. باید خودم آنها را ببینم.

بالاخره با حاج‌حسن به‌دالان رفتیم. دیدم یك شخص مجدر بسیار بــدهیکلی شبیه شیخلیسکی افسر قــزاق خودمان با دو نفر دیگر ایستاده‌اند. وضعی داشتند که هرکس سر و وضعشان را می‌دید جابجا تسلیم می‌شد.

گفتم شما را کی فرستاده است.

گفتند انجمن.

گفتم انجمن ازکجا دانست که من اینجا هستم.

ناچار فریدالسلطان را از اطاق خواستم. آمــد به دالان. به‌او گفتم عجب شما وظیفهٔ خود را انجام میدهید. بجای اینکه برای مسافرین ایرانی تسهیلات فراهم کنید چون دراین نوع انجمنها شرکت دارید می‌خواهید سوء‌ـ استفاده کنید. من به‌دولت تلگراف می‌کنم و رفتارشما را اطلاع‌می‌دهم. تادولت بداندکه‌چگونه‌دراین‌مأموریت‌انجام وظیفه می‌کنید. به‌حاج‌حسن هم گفتم اگر من میتوانستم

از عهدهٔ پرداخت این پولها برآیم انگشتر خــود را در مقابل سیصد منات نزد رضایوف تاجرباشی گرو نمی‌ـ گذاشتم که بفروشد و بقیهٔ وجه آنرا برای من بفرستد و این هم نوشتهٔ رضایوف تاجرباشی است. بالصراحه به شما می‌گویم دولت از افرادی مثل شما که در این نقاط برای هموطنان خود پاپوش درست می‌کنید متنفراست.

درین جریان‌تشدد من بقدری زیاد شدکه مجاهدین خودشان گفتند آقا ما انتظار چنین حرفهائی نداشتیم. ما کاغذی‌آوردیم‌دادیم. شماهرجوابی‌که می‌خواهیدبدهید. اجباری به‌دادن جواب موافق ندارید.

فریدالسلطان‌که دید من‌قصد دارم به‌طهران‌تلگراف کنم گفت اجازه بدهید من با این آقایان بروم ببینم چه می‌گویند و کار را تمام‌کنم. فریدالسلطان با آنهاحرکت کرد. نظرم نیست حاج‌حسن هم رفت یا نه. طولی نکشید که فریدالسلطان آمد و یك نوشته از انجمن آورد به‌این مضمون که برای کمك به‌مدرسه انتظار داریم‌پنجاه منات مساعدت کنید. این کاغذ که رسید چون دیدم هیچ صلاح نیست‌که‌دیگر در شهر باطوم بمانم‌پنجاه منات دادم تا بی‌صدمه‌ای از آن شهر حرکت کنم.

در آن اوقات کشتی آلمانی هرپانزده روز یك‌مرتبه از بارسلن حرکت می‌کرد و در چندبندر عمدهٔ عرض راه (مارسی، ناپل، بندری دریونان، استانبول) توقف‌می‌کرد تا به‌باطوم می‌رسید و همان راه را باز می‌گشت.

قصد من براین شد که با همین کشتی حرکت‌کنم و چون دو سه روز در باطوم توقف‌می‌کرد باوضعی‌که پیش آمده‌بود رفتن به‌داخل کشتی را به‌توقف در شهر ترجیح دادم.

پس بلافاصله به‌اتفاق کنسول و حاج‌حسن یزدی به

هتل آمدم و لوازم سفر خود را برداشتم و به‌اتفاق آنها به‌آن کشتی وارد شدیم. پس از اندکی آنها وداع کردند و رفتند. ما هم دو روز در کشتی بودیم تا بـه مقصد حرکت کردیم.



وسط عبدالحسین‌میرزا فرمانفرماست (دائـی مصدق). طـرف دست چپ فرمانفرما، مصدق است.

۳

تحصیل در پاریس*

پس‌ازورود به‌پاریس، آقای‌ابوالحسن‌دیبا برادرخود را در مدرسهٔ شبانه‌روزی Lycée Janson de Sailly گذاردم‌وخود وارد مدرسهٔ علوم سیاسی (Ecole des Sciences politiques) شدم. چون از افتتاح مدرسه مدتی گذشته بود مدیر مدرسه چنین صلاح دانست که چندماه آخرسال رابطور مستمع آزاد (auditeur libre) در مدرسه شرکت‌کنم و ازسال تحصیلی ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰ به‌صورت محصل عادی مشغول کارشوم. بهمین‌ترتیب نام من درمدرسه ثبت شد.

پس ازیکی دو ماه، چون در خود قوهٔ آن را می‌دیدم که بتوانم همان سال درامتحانات بعدازتعطیل ۱۵ نوامبر شرکت کنم تمام ایام تعطیل را بحد افراط کار کردم. کسالت مزاجی که در طول عمر خود داشته‌ام نتیجهٔ کار زیادی است که در ایام تحصیل در پاریس کردم.

بالاخره باهمان دو سه ماهی‌که در مدرسه بعنوان مستمع آزاد بودم و مطالعاتی که در مدت تعطیل تابستان کردم موفق‌شدم‌که خود را برای هفت امتحان حاضر کنم. ولی مدرسه قبول نمی‌کرد. ناچارشدم نامه‌ای به مرحوم مستوفی‌الممالك بنویسم (تصور میکنم آنوقت وزیر مالیه بود). از او تمنی کردم‌شرحی از طرف وزارت مالیه به مدیر مدرسه بنویسد به‌این‌مضمون که‌چون من بورسیهٔ

---

* یادداشت شده روز پانزدهم اسفند ۱۳۳۲

دولت‌ام و مخارج تحصیلات مرا دولت میدهد و بیش از یکسال دیگر خرج تحصیل نخواهند داد درصورتی که مدرسه موافقت کند و من امتحانات خود را بدهم زحمات من به‌هدر نمی‌رود.

وقتی این نامه راکه به‌فرانسه درطهران تهیه شده بود به‌مدیر مدرسه دادم، قبول‌شد. درموقع‌امتحان‌حاضر شدم و از هفت امتحان شش امتحان را بخوبی گذرانیدم و نمره‌های خوب گرفتم.

لازم است بگویم‌که درپاریس، امتحانات بیشتر روی شانس میگذرد تا روی معلومات. زیرا محصلین زیادند و به‌هرمحصلی چند دقیقه بیشتر وقت برای پرسش نمی‌رسد. اگر برحسب اتفاق سؤال از موضوعی بشود که محصل آن را بداند قبول میشود. چنانچه بخت با محصل مساعدت نکند و موضوع سؤال چیزی باشد که محصل آن را نداند در امتحان قبول نمی‌شود. من باب‌مثال عرض می‌کنم: در یکی از روزها که من می‌بایست دو امتحان بدهم یکی را خوب حاضر کرده بودم و نسبت به دیگری امیدوار نبودم. یکی از همدرسان به‌من گفت مأیوس مباش. آن‌را هم بده. من درهمان اطاقی بودم که معلم‌دیگران راامتحان می‌کرد وبه‌علت‌آنکه اسمم با «م» شروع می‌شود و طبعاً بعداز عدهٔ زیادی قرار داشتم مقداری وقت بود که قسمتی از آن ماده را مطالعه کنم. اتفاقاً پرسش معلم از همان قسمتی بود که من در آن فرصت کوتاه خوانده بودم و نمرهٔ خوبی هم گرفتم.

حداکثر نمرات امتحان بیست بود و حداقل قابل قبول دوازده.

اما درس دیگر که حقوق بین‌الملل عمومی بود و در تهران هم آن را از روی پروگرام مدرسهٔ سیاسی مطالعه

کرده بودم و امید داشتم بخوبی بگذرانم خوب نشد و در امتحان پانزدهم نوامبر ۱۹۰۹ نمرهٔ یازده گرفتم. سال دیگر این‌ماده را مجدداً به‌تفصیل مطالعه کردم و یقین داشتم که از تمام مواد امتحانی آن را بهتر میدانم. در موقع امتحان، استادم Charles Dupuis تاریخ سالی را که مربوط به‌عملیات ژنرال دوفور Dufour راجع به‌صلیب احمر بود ازمن پرسید. چون این تاریخ‌را درست به‌خاطر نداشتم و مدت امتحان هم زیاد نبود که سؤالهای دیگری از من بکنند به‌من نمرهٔ هشت داد.

گذراندن امتحانات سال اول موجب تشویق من‌شد. ولی برای مواد امتحانی سال ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰ چندان کار کرده بودم که سخت مریض شدم.

نظرم هست روزی که برای دیدن پرفسور هایم فیزیولوژیست‌معروف‌فرانسه رفته‌بودم چون‌نتیجهٔ‌تجزیهٔ ترشحات معدی خودرا به‌او نشان دادم بسیار تعجب‌کرد. گفت من اولین مریضی است که می‌بینم ترشحات معدی او بدین حد بی‌نظم و مختل شده است. به‌من گفت که تا سه ماه می‌بایست استراحت کامل داشته باشید. با نهایت تأثر به‌او گفتم چون امسال سال آخر تحصیلات من است نمی‌توانم استراحت کنم. گفت اگر شما نتوانید طبیعت شما را مجبور خواهد کرد.

من بقدری از این پیش‌آمد ناراضی بودم که هیچ نمی‌خواستم به حرف او کمترین توجهی بکنم. کماکان به‌مدرسه رفتم و به‌تحصیلات خود ادامه دادم. ولی در مدرسه می‌دیدم که توانائی برای نشستن روی‌صندلیهای معمولی ندارم. ناچار برروی یکی از دونیمکت بزرگ راحتی که در طرفین میز درس معلم بود می‌نشستم و درس معلم را استماع می‌کردم.

دوسه ماه هم به‌این ترتیب به‌کار ادامه دادم. ولی دیدم که ازخانه هم نمی‌توانم بیرون بیایم. آنچه پرفسور هایم گفته بودصحیح درآمد. ناچار شدم‌که‌ازروی عقیده واجبار دستوراوراجراکنم.طبیب مرابه‌یك بیمارستانی فرستاد. چون‌آنجارفتم‌دیدم‌حکایت‌سوءاستفاده‌است.زیرا برای یك اطاقی‌که به‌هیچوجه، نه‌هواداشت و نه‌روشنائی، وپنجرهٔ آن درطبقهٔ اول به‌حیاط بسیارکوچکی بازمی‌شد هزار و دویست فرانك در ماه مطالبه می‌کردند. پس‌فکر کردم اگر ممکن باشد خودم محلی اجاره کنم و در خانهٔ خود استراحت بنمایم.

در پاریس کسی را برای پرستاری خود نمی‌شناختم مگرخادمه‌ای‌که دراولین‌پانسیونی‌که درپاریس‌یافته‌بودم شناخته‌بودم. او زنی‌بودبه‌نام Mlle Thérèse که بسیاردرست و باوجدان‌بود. پس به‌در آن خانه رفتم و او را دیدم. پس از اینکه مدتی مرا نگاه‌کردگفت حالا شناختم‌که شما یکی ازپانسیونرهای این‌خانه بوده‌اید. چطور شدکه شما به‌این وضع و حال افتاده‌اید، مگر چه کسالتی دارید؟

گفتم وضع من همین است‌که می‌بینید. اکنون‌احتیاج به‌کسی دارم‌که مرا مثل اولاد پرستاری‌کند. چون غیر از شما کسی‌را درنظر ندارم آمدم خواهش‌کنم که اگرممکن است در این موقع به‌من همراهی کنید.

گفت جواب این سؤال را فردا به‌شما می‌دهم. چون قادر به‌آمدن مجدد به‌این محل نبودم آدرس خود را به او دادم. روز بعد آمد و مرا دید و موافقت خود را اظهار کرد.

یکی دو روز بیشتر نگذشت که او یك آپارتمان مخصوص برای من اجاره کرد و تمام لوازم زندگی برای مریض را در آنجا تهیه کرد و آمد مرا با اتومبیلی

که آورده بود به‌آن خانه برد. من اگر بگویم که هیچ‌مادری نسبت به‌فرزند خود آنطور که این زن از من پرستاری و نگاه‌داری کرد، نکرده است اغراقی نگفته‌ام.

مدت دو سه ماه در آن آپارتمان ماندم. چون هوای پاریس خوب نبود طبیب توصیهٔ هوای خارج از پاریس کرد. ناچار در بیمارستانی واقع‌در Bellevue نزدیك ورسای بستری شدم و تا اوایل تابستان ۱۹۱۰ در آنجا بودم.

یکی از روزها دکتر خلیل‌خان‌اعلم‌الدولهٔ ثقفی ــ که یك عده از جوانان بختیاری را برای تحصیل بـه‌سویس آورده بود و خود به‌پاریس آمده بود ــ به‌مناسبت‌سوابقی که با یکدیگر داشتیم و در تهران همسایه بودیم به‌عیادت من آمد.

چون حس کردم که توقف باآن‌حال در پاریس موجب خطر خواهد بود، فکرکردم که به‌ایران بازگردم تا در صورتیکه حالم‌خوب‌شد مجدداً برای‌ادامهٔ تحصیل‌مراجعت کنم و از اینکه یك طبیب دلسوز ایرانی عازم ایران بود همسفری با او را درست دانستم. ایـن بود کـه تصمیم گرفتم با ایشان به‌طهران مراجعت کنم. ولـی سه روزه نمی‌توانستم پول برای مسافرت خود از ایران بخواهم و وسایل حرکت خود را از پاریس فراهم کنم. ضمناًاحتیاج داشتم که کسی‌این کارها را برای من انجام دهد و چون درآن‌شهر کسی نداشتم ناچار به‌همان خانم‌خادمه، که در بیمارستان هم به‌پرستاری من مشغول بود، برای قرض کردن مراجعه کردم. طبعاً تا پول فراهم نمی‌شد مسافرت من با دکتر اعلم‌الدوله امکان نداشت.

وقتی‌که به‌او اظهار کردم که پول می‌خواهم گفت چقدر میخواهید؟

گفتم برای‌این مسافرت. پس رفت و از ودیعه‌ای‌که

در بانك داشت مبلغی که اکنون نظرم نیست آورد و به‌من داد. به‌این طریق مشکل پولی حل شد. جزین لازم بود کسی وسائل حرکت مرا فراهم کند و در عرض راه اروپا به‌ایران از من پرستاری نماید. در این باب هم که با او مذاکره کردم قبول کرد که خود این‌کار را انجام‌دهد. این خانم هیچکس را نداشت غیر از یك برادر که می‌گفت او را مدتهاست ندیده است.

عاقبت وسائل سفر فراهم آمد. حرکت من درست مصادف شد با روزحرکت‌دکتر اعلم‌الدوله. من از پاریس حرکت کردم و در گارلوزان به‌اعلم‌الدوله رسیدم و به اتفاق ایشان بطرف ایران حرکت کردم.



دوران کودکی در کنار پدر (میرزا هدایت وزیر دفتر)

۴

بازگشت به‌ایران*

پس از رسیدن به‌طهـران و دو مـاه استراحت در دهکدهٔ افجه، حال من به‌علت سازگاری هوای آنجا بهبودی یافت. اقامت من در طهران بیش از پنج‌ماه طول نکشید.

***

از دورهٔ اقامت در افجه واقعه‌ای را به‌یاد دارم که برای شما می‌گویم:

میرزا عبدالله‌خان میرپنج—یکی از دوستان قدیـم من—درافجه با من بود. این شخص مرد بسیار درست و با وجدانی بود.

یکی از روزها به‌من گفت شما در مدت اقامت پاریس آیا غیر از تحصیلات، هنری هم آموخته‌اید.

گفتم از چه قبیل مثلا.

گفت مثلا آشپزی.

گفتم بله، تا حدی از این کار اطلاع دارم.

گفت ممکن است امـروز دست‌پخت شما را امتحـان کنم.

گفتم اشکالی ندارد.

مدتی که در خانهٔ استیجاری پاریس بودم پرستار من که برایم غذا تهیه می‌کرد غالباً کرم رانـورسه Crème

---

* یادداشت شده روز پانزدهم اسفند ۱۳۳۲

renversée که در ایران آنرا «پودینگ» می‌گویند درست می‌کرد. من تصمیم گرفتم برای دوست خود آن خوردنی را تهیه کنم. غذای مذکور مرکب از شیر و تخم مرغ و قند است. اما من به‌هیچوجه نمی‌دانستم که چند دانه تخم‌مرغ در چه مقدار شیر باید ریخته شود. دستور دادم یك من شیر وچند دانه‌تخم‌مرغ‌که تعداد آن‌درست در نظرم نیست آوردند. آنها رادر دیگ‌ریختم. مقداری‌هم هیزم آوردند و دیگ را سر بار گذاشتم. چون هیزمها تر بود و درست نمی‌سوخت میرپنج بایك نی قلیان لاینقطع اجاق رافوت می‌کرد، و مدتی به‌این کار مشغول بود. ظهر که ناهار آوردند از من سؤال کرد که غذای طبخ شما را باید کشید یانه؟

گفتم بلی، سر دیگ را که بلند کردیم دیدیم شیر به‌همان حالتی که بود هست و تغییری نکرده است.

گفت اینکه شیر است.

گفتم قدری باید تأمل کرد تا درست شود. ولی گمان نمی‌کنم به‌ناهار امروز برسد.

گفت بسیار خوب. شب آن را می‌خوریم.

باز عصری مقداری زیاد هیزم آوردند وزیر دیگ گذاشتیم. چون درست نمی‌سوخت میرپنج هم مشغول فوت کردن شد. این کار ادامه داشت. دیگر تا وقت شام از من سؤالی نکرد. خودش سر دیگ را برداشت و دید بازهم شیر تغییر حالت نداده است. گفت اینکه چیزی نشد.

گفتم باید تأمل کرد تا درست بشود. آن شب او را از حاضر نشدن غذا دلداری دادم و او را به‌این امید که فردا آن غذای لذیذ را خواهد خورد راضی کردم. فردا صبح باز مقداری هیزم آوردند. چون هیزمها تر بود

دیگ درست نمی‌جوشید.

وقت ظهر که سر دیگ را بلند کردیم چون در وضع شیر تغییری حاصل نشده بود میرپنج بی‌اختیار به‌من گفت اگر آن تحصیلاتی که کرده‌اید مثل آشپزی شما باشد وای به‌حال این مملکت. تکلیف مردم معلوم است.

***

موقع حرکت به اروپا خادمهٔ فرانسوی پرستار من (Mlle Thérèse) گفت آب وهوای‌تهران به‌من بیشتر سازگار است تا آب و هوای وطن خودم. لذا در این‌جا می‌خواهم بمانم مخصوصاًکه عده‌ای ازمن تقاضاکرده‌اند به‌خانوادهٔ آنها بروم و درس فرانسه بدهم. این خانم در تمام مدت اقامت من در سویس در طهران به دادن درس فرانسه مشغول بود. پس از اینکه من دورهٔ لیسانس را در سویس تمام کردم و برای آوردن خانواده‌ام به ایران آمدم این خانم شبها در منزل ما شام صرف می‌کرد و بعد به‌اطاق اجاره‌ای خودکه نزدیك خانهٔ ما بود می‌رفت.

یکی از شبها شام به‌منزل ما نیامد. ما تعجب کردیم چه شده‌است که آن‌شب نیامده‌است. چون دو شب بعد هم نیامد موجب نگرانی شدید ما شد. پس کسی به‌محل اقامت او رفت. معلوم شد که در این سه شب به‌خانهٔ خودش هم نرفته است. این مسئله سبب شد که ما به آقای محمود جم که آن وقت منشی سفارت فرانسه بود اطلاع دهیم. او هم به‌نظمیه اطلاع داد. پس از تحقیقات معلوم شد عصر روزی که دیگر به‌خانهٔ ما نیامد به‌باغ پرتیوا نزدیك دروازه دولت برای تدریس به‌خانوادهٔ پرتیوا رفته‌بود. پس از خروج ازآنجا، چون جادهٔ پشت خندق‌شهر بواسطهٔ بارندگی زیاد قابل عبور

نبوده است، به‌هنگام گذر از کنار جاده‌ای در صحرا، به چاهی درافتاده و فوت کرده بود.

با فرزندش احمد مصدق در نوشاتل



۵

عزیمت به‌اروپا و تحصیل در سویس*

اقامت در نوشاتل

پس از قریب پنج ماه اقامت در طهران، این‌بار با خانوادهٔ خود به‌عزم سویس و توقف در آنجا که آب و هوایش مناسبتر بود حرکت کردم. قصدم آن بود که تحصیلات خود را به‌اتمام برسانم.

مادرمن هم که می‌خواست به‌یکی‌از متخصصین‌چشم آن روز بنام De la Personne مراجعه کند با من همسفرشد و چند ماه هم در سویس با ما بود. بعد من او را تا سرحد ایران مشایعت کردم و در انزلی به‌کسانی‌که در انتظار ایشان بودند سپردم تا به‌طهران بیاید. خودم مجدداً به سویس بازگشتم و در آنجا بکار خود ادامه دادم (۱۹۱۱ میلادی).

نوشاتل (Neuchâtel) شهری که در آن اقامت داشتم یکی از شهرهای سویس بود که بهیچوجه تفریح و تفنن درآنجا وجودنداشت. کسانی‌که به‌آنجا به‌قصد تحصیل می‌آمدند فقط مشغول کار خود بودند. شهری بود که در آنوقت، از ساعت نه شب به‌بعد رفت‌وآمد درآن کم بود. نه سیرك داشت نه تئاتر و نه یك کافه‌ای‌که بتوان درآنجا به‌تفنن پرداخت. فقط گاهی سیرك و تئاتر سیار (سالی یکی دومرتبه) می‌آمد و می‌رفت. شهری بود که من اول هرماه که می‌رفتم حسابهای خود را با قصاب و نانوا

---

* یادداشت شده روز پانزدهم اسفند ۱۳۳۲.

و میوه‌فروش تفریق کنم دیگر تا آخر ماه احتیاج به‌اینکه پول در جیبم باشد نبود.

در آن شهر تنی‌چند از اقوام و یکی دو جوان دیگر که اولیائشان آنهارا به‌من سپرده‌بودند تحصیل‌میکردند.

اقامت من در سویس از نوامبر ۱۹۱۰ تا اواخر ژوئیه ۱۹۱۴ طول کشید. در این مدت توانستم امتحانات نوامبر ۱۹۱۰ را در پاریس بدهم و بعد لیسانس و دکترای خود را در سالهای بعد در سویس گذراندم و موفق شدم. همچنین در یك دارالوکاله‌ای دورهٔ «استاژ» خود را شروع کردم و در دادگاه‌های رسمی به محاکمه پرداختم و تصدیقنامه گرفتم.

از عکسهای دوران تحصیل



٦

بازگشت دوم به ایران*

عضویت در حزب اعتدالی ـ تأسیس شرکت خیریه

روز ورودم به طهران مصادف بود با دوم اوت ۱۹۱۴. یک روز پس از آن جنگ بین‌المللی اول درگرفت. پس چنانچه اعلان جنگ قبل از حرکت من داده شده بود مسافرت من دچار مشکلات می‌شد.

جنگ بین‌المللی سبب شد که من نتوانستم به‌سویس برگردم. دختر بزرگم ضیاء اشرف وپسر بزرگم احمد همانطور که در زمان اقامت خود درسویس درخانواده‌ای زندگی و تحصیل می‌کردند در تمام مدت جنگ درآنجا به‌تحصیل اشتغال داشتند. آنها موقعی به‌ایران آمدند که من بعد از متارکهٔ جنگ، در نتیجهٔ کشمکشهای سیاسی که نتوانستم در ایران بمانم به‌سویس سفر کرده بودم و قریب دو سال در آنجا برای رفع بیکاری مشغول تجارت شدم و چون برای تسویهٔ کارهای خود در ایران به ایران آمدم فرزندانم را نیز برگرداندم.

پس از ورود به‌طهران چندی در خانه مشغول مطالعه و تألیف بودم.

مرحوم مشیرالدوله که در مجلس سوم تقنینیه نماینده بود، بواسطهٔ تشکیل دادن دولت با چند نفر از نمایندگان دیگر طهران استعفا کرد. ناچار انتخابات تهران برای تعیین عدهٔ نمایندگان مستعفی شروع شده

---

* ـ یادداشت شده روزهای پانزدهم و شانزدهم اسفند ۱۳۳۲

بود.

در این موقع دعوتی از طرف حکومت طهران برای تشکیل انجمن محلهٔ دولت به‌من رسید. از حسن اتفاق جناب آقای علی‌اکبر دهخدا[1] هم درآن انجمن بودند. چند روزکه با هم کار کردیم‌طرفین همدیگر را بهتر شناختیم‌و ایمانی به‌یکدیگر پیداکردیم. محل تشکیل انجمن خیابان برق در مسجد سراج‌الملك بود.

یکی از روزها که از مسجد مذکور خارج می‌شدیم ایشان به‌من گفتند وعدهٔ آمدن شما را به آن خانه‌ای که مقابل این مسجد واقع است داده‌ام.

گفتم هرجا که شما وعده داده باشید موافقم و به اتفاق میرویم.

به ورود در خانه، معلوم شدکه خانه متعلق به‌مرحوم میرزا علیمحمد دولت‌آبادی یکی از رهبران حزب اعتدال است. پس از ورود و قدری مذاکرات دریافتم که مرا برای عضویت در حزب اعتدال دعوت‌کرده‌اند. برای اینکه به‌آقای دهخدا که دعوت کننده بود برنخورد چیزی نگفتم و رد نکردم. در مدتی‌که در فرنگستان تحصیل می‌کردم بهیچوجه از وضع سیاسی ایران آگاه نبودم و تمام اوقات خود را صرف تحصیلات می‌کردم. لذا هیچ نمیدانستم در طهران این احزاب سیاسی از چه اشخاصی تشکیل شده است و چه مرام و مقاصدی دارند. فقط اعتماد و اطمینان من به‌شخص آقای دهخدا بود که

۱ـ سرهنگ جلیل بزرگمهر در ورقهٔ آخر این یادداشت نوشته است: «توضیح ـ روز یکشنبه ۱۶ اسفندماه این‌مطلب‌را دیکته‌فرمودند. یك‌بارهم تصحیح شد. معهذا قانع نشدند زیرا به تصور اینکه ممکن است نکات برخورنده داشته باشد روز چهارشنبه ۱۹ اسفندماه ۳۲، که تصحیح نهائی به‌عمل آمد فرمودند به جناب آقای دهخدا سلام مرا برسانید و از فرستادن خیارها خیلی تشکر کنید و این را بدهید ایشان مطالعه فرمایند. هم‌تکمیل بفرمایند و هم اگر ایرادی دارد رفع فرمایید.»

آن دعوت را اجابت کردم.

پس از اندکی قرآن مجید آوردندکه مرا قسم بدهند. ولی من قسم نخوردم. خلاصه رفاقت آقای دهخدا موجب شد که بنده بدون هیچ تحقیقی وارد حزب اعتدال شدم.

چندی‌هم با خود آقای دهخدا در حزب همکاری میکردم و چون آقای دهخدا بعضی‌اوقات در ساعت مقرر به‌جلسات حاضر نمی‌شدند (خندهٔ ممتد) قرار ما براین بود که به‌منزل ایشان برویم و ایشان را ناراحت کنیم تا اینکه سروقت حاضر شوند.



درهمان اوقات شرکتی به‌نام شرکت خیریهٔ پرورش تشکیل شد. در آن شرکت عده‌ای از رجال معروف از قبیل مرحوم مشیرالدوله، مرحوم مؤتمن‌الملك و آقای دهخدا عضویت داشتند. من هم در آن شرکت عضو بودم. هدف شرکت تشویق معارف و طبع و نشر کتب مفیده بود. برای اجرای این مقصود اعاناتی‌هم گرفته می‌شد و اگر فراموش نکرده باشم یك گاردن‌پارتی‌هم داده شد.

اعضای این شرکت همگی با نهایت جدیت اشتغال به‌کار و اجرای برنامه‌های آن داشتند.

یکی از روزها در روزنامهٔ شوری که ارگان حزب اعتدال بود خواندم که سه نفر از اعضای حزب اعتدال یعنی آقایان دهخدا، معاضدالسلطنهٔ پیرنیا و میرزا اسدالله‌خان کردستانی استعفاداده‌اند. چندروزکه‌گذشت جلسهٔ هیئت عاملهٔ شرکت خیریهٔ پرورش تشکیل شد. آقای دهخدا در آن جلسه از من گله کردندکه ما انتظار داشتیم شماهم استعفا بدهید. ولی ندانستیم چه شد که نخواستید با ما همراهی کنید.

من به‌آقای دهخداگفتم علت استعفای شما چی‌است؟ ایشان معایب حزب اعتدال را یکی بعداز دیگری شمردند.

من به‌ایشان گفتم با بودن این معایب چرا از من دعوت کردید و مرا در این حزب وارد نمودید.

گفتند من شما را دعوت کردم برای اینکه ببینید دچار چه مصیبتی هستیم و چاره‌ای بیندیشید که وضعیت بهتر شود. ولی اکنون می‌بینم که وضعیت حزب اینطورها اصلاح نمی‌شود.

اما علت خودداری من از استعفا این بود که حزب اعتدال (که اول حزب واحدی بود) در نتیجهٔ اختلاف بین اعضا به‌دو دسته تقسیم شده بود. رهبران یکی از آن دو دسته آقای سیدحسن مدرس و حاج آقای شیرازی وکیل شیراز و رهبران دستهٔ دیگر حاج میرزا علی‌محمد دولت‌آبادی و آقا میرزا محمدصادق طباطبائی بودند.

پس‌ازورودمن به‌حزب هردودسته تمایلی‌پیداکردند که باز یکی بشوند. بعضی از اعضا مرا وادار کرده بودند که دعوتی برای اتحاد دو دسته بکنم و این کار هم شد.

دو سه جلسه هم سران هر دو دسته به منزل من آمدند و مذاکراتی به‌عمل آمد. ولی این مذاکرات بجائی منتهی نشد. چونکه قضیهٔ مهاجرت پیش آمد و یك عدهٔ زیادی از نمایندگان مجلس شورای ملی از آن جمله مرحوم مدرس و آقا سید محمدصادق طباطبائی از تهران رهسپار قم شدند و از آنجا به‌کرمانشاه رفتند و پس‌ازآن به‌ممالك خارج مهاجرت کردند. مجلس شورای ملی هم که حدنصاب تشکیل آن به‌علت مهاجرت نمایندگان از بین رفته بود دیگر تشکیل نشد.

۷

عضویت در کمیسیون تطبیق حوالجات*

و

معاونت وزارت مالیه

قبل‌از مهاجرت، نمایندگـان مجلس سوم تقننیه رأی تمایل به‌ریاست ورزائی مرحوم مشیرالدوله دادند. آن مرحوم پس از تشکیل دولت خود لازم دید تکـلیف مستشاران مالی بلژیکی را که مرنار بلژیکی در رأس آنها بود معلوم کند. چونکه بـرطبق قانون ۲۳ جـوزا (تحقیق شودکه این‌قانون به‌شوستر اختیارات دادکه‌مرنار جای او را گرفت و استفاده کرد یا به‌خود مرنار داده‌بود) خزانه‌دار بلژیکی اختیارات فوق‌العاده داشت. مردم‌هم از آنها بسیار ناراضی بودند. خصوصاً مردم روشنفکر وطن‌پرست که می‌دانستند خود می‌توانند مالیهٔ مملکت را اداره کنند. ولی یکعده بلژیکی که بعضی از آنها هم فاسد بودند و هم بی‌اطلاع، در رأس دوایر مالیهٔ ایالات قرار گرفته بودند و هرکاری که می‌خواستند می‌کردند. آنها بلاهای زیاد به‌سر مردمان آزادهٔ وطن‌پـرست در می‌آوردند.

مرحوم مشیرالدوله پیشنهاد نسخ قانون ۲۳ جوزا را در مجلس سوم کرد و تا حدی دست خزانه‌دار مقتدر بلژیکی را از مالیهٔ مملکت کوتاه کرد. فقط بعضی از بلژیکیها در کار خود بودند که در رأس آنها مسیو لولو Lelo قـرار داشت. تا اینکـه دولت قانـون تشکیـلات

* یادداشت شده روز چهارشنبه نوزدهم اسفند ۱۳۳۲

وزارت مالیه را به مجلس پیشنهاد کــرد که از مجلس بگذرد. پس کمیسیونی مرکب از سه نفر برای نظارت در امر مالیه از طرف مجلس انتخاب شد. بعدهم قانــون تشکیلات وزارت مــالیــه را دولت از تصویب مجلس گذرانید.

اما مشیرالدوله مجبور به‌استعفا شد، زیرا قشون عثمانی به‌فرماندهی‌علی‌احسان‌بیك(تحقیق‌شود) به‌خاك ایران وارد شده بود و باراتوف سردار روسی‌که در رأس قشون‌دولت‌روسیه‌تزاری بودنسبت به‌ورود قوای عثمانی به‌خاك ایران به‌دولت اعتراض کرد. دولت انگلیس هم با این اعتراض موافق بود، چونکه در زمان مجلس اول بین دولتین روسیهٔ تزاری و انگلیس قــرار داد ۱۹۰۷ راجع به‌مناطق نفوذ سیاسی دولتین منعقد شده بود و پس‌از امضای این قرارداد دولتین مذکور هرنظری راکه راجع‌به‌سیاست عمومی مملکت‌بود متفقاً اتخاذ می‌کردند.

نظر به‌اینکه دولت ایران بی‌طرفی خودرا درجنگ اعلان کرده بود و بودن قشون روس در ایران مخالف با بیطرفی دولت ایران بود مرحوم مشیرالدوله متعذر شد به‌اینکه من نمی‌توانم به‌ورود قشون عثمــانی به‌خــاك ایران اعتراض کنم، چونکه خواهند گفت این اعتراض دولت یك بــام و دوهواست. اگــر دولت بیطرف است قشون روسیه در ایران چرا وارد شده و چرا مانده است و اگر بی‌طرف نیست قشون دولت عثمانی‌هم آمده است. می‌گفت باید قشون روسیه از ایران خارج شود تا مــن بتوانم آنهاراهم ازایران خارج‌کنم. چون دولت روسیه حاضر نمی‌شد که چنین عملــی‌را انجام دهــد مــرحوم مشیرالدوله‌از ریاست‌دولت استعفا دادو مجلس شورای ملی‌به مرحوم عین‌الدوله رأی‌تمایل داد (تحقیق شود).

وثوق‌الدوله وزیر مالیهٔ آن دولت شد و قانون تشکیلات وزارت مالیه را که کابینهٔ سابق به‌تصویب مجلس رسانده بود به‌موقع اجرا گذاشت. برطبق این قانون، مجلس شورای ملی کمیسیونی مرکب از پنج‌نفر انتخاب‌کرد که در امور مالیه نظارت داشته باشد. وظیفهٔ کمیسیون این بود که تمام حوالجات وزارت مالیه را قبل‌از امضای وزیر با اعتبارات تطبیق و تصدیق کند. از این لحاظ کمیسیون مزبور در قانون مسمی به کمیسیون تطبیق حوالجات شده بود. من یکی از پنج نفری‌بودم‌که مجلس شورای ملی برای عضویت‌کمیسیون انتخاب کرده بود.

قریب به‌دو سال من در این کمیسیون کار می‌کردم و از دولت ماهی دویست تومان حقوق می‌گرفتم. ولی تمام آن وجه را شخصاً صرف طبع کتب و توزیع مجانی آنها و امور خیریه کردم.



پس‌از استعفای دولت چون مجلس شورای ملی وجود نداشت مرحوم فرمانفرما به‌فرمان شاه رئیس‌الوزراء شد. او تا چند روز برای وزارت مالیه کسی را معین نکرد و به‌من اصرار می‌کرد که وزارت مزبور را قبول کنم. ولی من جداً امتناع کردم. امتناع من در محیط خانوادگی موجب رنجش شد. فرمانفرماحاجی‌یمین‌الملك (معزالسلطان سابق) رابه‌این مقام دعوت‌کرد و شهرت داشت‌که مبلغی‌هم از او تعارف گرفته است.

یك‌روز که بین مرحوم فرمانفرما و این جانب ملاقات دست داد به‌من گفت شما وزیر مالیه نشدید،

تصور کردید که دیگر کسی وزیر مالیه نمی‌شود.

گفتم دیدیم که شد و خیلی هم بهتر شد.

چون سیاستهای خارجی انتظاراتی از فرمانفرما داشتند که نمی‌توانست انجام دهد و ضمناً از سیاستهای خارجی‌هم نمی‌خواست ببرد پس در صدد بود که وسایلی برای استعفای خود به‌دست آورد.

معروف بودکه شبی به‌منزل مرحوم‌حاجی‌امین‌الضرب رفته بود و به‌او گفته بود که می‌دانم شما مخالف من هستید به همین علت از شما جداً خواهش می‌کنم که مخالفت خود را به‌عمل دربیاورید و یك عده از تجار را وادارید بگویند ما با این دولت مخالفیم. این کار شد و او استعفا داد. پس از آن به‌فرمان شاه مرحوم محمدولی‌خان تنکابنی سپهسالار رئیس‌الوزراء شد.

یکی از روزها در زمان ریاست وزرائی ایشان کمینسکی نمایندهٔ تجارتی دولت تزاری روسیه درایران ــ که مردم بعنوان تعارف به او می‌گفتند وزیر تجارت روسیه و او هم به‌ریش می‌گرفت ــ به من تلفن کرد که ساعت یك‌ونیم بعد از ظهر به دیدن من خواهد آمد.

لازم است بگویم که ارتباط من با او فقط به‌علت این بود که خانه‌های سعدالملك (محل فعلی کاخ مرمر) در بیع‌شرط خانم من بود و کمینسکی در این خانه‌ها نشسته بود و برای رسیدگی به‌حساب مال‌الاجاره یك مرتبه به‌منزل او رفته بودم و یك مرتبه هم او به منزل من آمده بود. دیگر بهیچوجه با او بلکه با هیچ‌یك از خارجیهای مقیم ایران ارتباط نداشتم.

در ساعت معهود کمینسکی آمد و گفت قبل از ظهر با مسیو یورنیف مترجم سفارت روسیهٔ تزاری به‌دیدن سپهسالار رفته بودیم. سپهسالار به مسیو یورنیف گفت

برای ریاست کمیسیونی که در نظر دارید من یك شخص مناسب وشایسته‌ای رادر نظر گرفته‌ام‌و اومصدق‌السلطنه است.

یورنیف در جواب سپهسالارگفته‌بود من‌او را نمی‌شناسم. مسیو کمینسکی گفت من به‌یورنیف گفتم که‌من با او آشنا هستم و ممکن است‌شما را باهم ملاقات‌دهم. این است آمده‌ام به شما بگویم که کمیسیونی در شرف تشکیل است. سه نفر از اعضای آن که دارای اکثریتند از طرف دولت معین می‌شودو یکی دیگر از اعضاء به نمایندگی دولت انگلیس و عضو پنجم به نمایندگی دولت روسیهٔ تزاری. وظیفهٔ کمیسیون این است که در تمام امور مالی مملکت نظارت کند.

آنوقت ملتفت شدم یکی‌از چیزهائی‌که از فرمانفرما خواسته بودند تشکیل همین کمیسیون بود و او نخواسته بود چنین‌کاری بکند. روزی‌که استعفا داده‌بود به‌خانهٔ من آمد و گفت از من بعضی انتظارات داشتند و من دیدم شایستهٔ (گریه و بغض به مصدق دست داد) نوهٔ عباس میرزای نایب‌السلطنه نیست که به‌مملکت خود خیانت کند. اکنون‌از گرفتاری‌خلاص‌شده‌ام. بسیارخوشوقتم‌که از کار خارج شده‌ام و مرتکب یك چنان خیانتی نشده‌ام.

کمینسکی گفت حقوق هم به‌شما ماهی هزار تومان داده می‌شود و بانك استقراضی سندی می‌دهد که مادام‌العمر این وجه را به‌شما بپردازد. خواه شما درسر این‌کار باشید و خواه نباشید. حتی ممکن است که شما پس از تشکیل کمیسیون دو سه ماه کار بکنید و بعد استعفا بدهید.

من به‌خنده گفتم معلوم می‌شود که این پول Rente viagère (مستمری مادام‌العمر) است!

گفت بلی همینطور است. تا شما زنده‌اید این مستمری هم هست.

گفتم درحال حاضر ه.ن‌از طرف مجلس در امور مالی مملکت نظارت می‌کنم و ماهی دویست تومان می‌گیرم. اگر من چنین کاری را قبول کنم آیا مردم نخواهند گفت که طمع و آز مرا مجبور کرد که از نمایندگی تعیین‌شده توسط مجلس ملی صرفنظر کنم.

گفت رفع این اشکال آسان است. شما در اینجا هم اگر ماهی دویست تومان بگیرید دیگر اعتراض از بین می‌رود.

به‌طعنه گفتم آقای‌من! اینجا بیایم باید خیلی بیش‌از اینها پول بگیرم! اصل‌مقصود این‌است که‌من چطور از نمایندگی مردم صرفنظر کنم و در یك کمیسیونی با نمایندگان دو دولت اجنبی همکاری کنم.

کمینسکی برخاست و گفت من می‌روم. اگر شما موافقت کردید به‌من خبر بدهید. چون در آنوقت قشون تزاری مسلط بر اوضاع بود بیش از این نمی‌توانستم با او صحبتی بکنم.

بعد به‌دیدن سردار کبیر برادر سپهسالار که با من آشنا بود رفتم. از او خواهش کردم که به‌سپهسالار بگوید این شتر را در خانهٔ دیگری بخواباند. رفت و گفت و به‌من خبر داد که سپهسالار دیگر در این موضوع راجع به‌شما صحبتی نخواهد کرد.

این کمیسیون تشکیل شد و ریاست آن از طرف دولت ایران به هنسنس بلژیکی (Hensense؟) رئیس ادارهٔ گمرك محول شد. دو عضو دیگر ایرانی یکی امین‌الدوله (میرزامحسن‌خان) بودو دیگری‌تیمورتاش (سردارمعظم). کابینهٔ سپهسالار چندماهی بیش در سرکار نبود و چون

نتوانست کاری انجام دهد استعفا داد و رفت.

قضیه‌ای از دورهٔ معاونت وزارت مالیه

وزارت مالیه خودش راچهل تومان از مادرم طلبکار می‌دانست. بله. ولی حق نداشت.

کاغذ مطالبه را ممکن بود که به وزیر مالیه بدهند او امضاء کند. آوردند پیش من که معاون وزارت مالیه بودم. من هم امضاء کردم که بدهی را بگیرند. کارم که تمام شد به منزل رفتم. بله. دیدم مأمور مالیه آمده منزل و دم اطاق از پشت پرده با مرحوم مادرم جر و منجر دارند.

به محض رسیدن من مأمور مالیه گفت خانم ما تقصیری نداریم این آقا نوشته. مادرم هم شروع کرد به دادو بیداد سر من که فلان‌فلان شده، تو هم رفتی اونجا برای ما اوساچسك شدی و حکم سر من میدهی.

گفتم مادر دیگر گذشته است.

روزهای دوری (کنار دیوار احمدآباد)





قرارداد ۱۹۱۹
و
عزیمت به سویس*

آقا خدا می‌داند اول‌کسی‌که باقراردادمخالفت‌کرد من بودم. این و ثوق‌الدوله که رئیس‌الوزراء شد پر و پولی زیر دست‌وپایش ریختند. آن وقت حقوقها را یکجا می‌خرید. ما با صمصام‌السلطنه علیه وثوق‌الدوله کار می‌کردیم. یك روز وثوق‌الدوله آمد پیش من وگفت تکلیف خودت را با ما معین کن.

گفتم تکلیف من معین است. من می‌روم اروپا. این تکلیف من است.

گفت پس خوب و رفت. من هم حقوقم را یکجا (.......هزار تومان) گرفتم و احمد و ضیاء اشرف را برداشتم رفتم به‌انزلی. با نیرالسلطان خدا بیامرز رفتیم به اروپا. او مرد خیلی خوبی بود و به قزوین تبعید شده بود. بعد از عقد قرارداد به‌او اجازه داده بودند که به اروپا برود.

من در سویس شروع کردم علیه قرارداد نوشتن. در نوشاتل بودم. شهر تحصیلی است. پرت است. بچه‌ها را در یك پانسیون گذاشتم و خودم در طبقهٔ سوم عمارتی یك اطاق گرفته بودم. هرچه کردم در آنجا نشد که یك مهر کمیته درست کنم. بالاخره مجبورشدم رفتم برن مهر لاستیکی به نام کمیته Comité resistance des nations درست کردم

---

* یادداشت شده روز چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۲

آن‌وقت جامعهٔ ملل در ورسای تشکیل می‌شد. اعتراض و بیانیه می‌نوشتم و مهر می‌زدم و می‌فرستادم برای مرحوم نیرالسلطان و او هم به جامعه ملل و به روزنامه‌ها می‌داد. انگلیسها مراقب بودند.

بله، گفتم یك اطاقی کرایه کرده‌بودم. جلوش ایوانی بود که در سه اطاق به آن ایوان باز می‌شد. همسایگی‌ام یك دکتری بود اسمش.... این دکتر طبیب بیمهٔ خانواده‌ای بود که بچه‌های من در آنجا پانسیون بودند و مربوط بودیم. ولی این شخص دکتر عادی یعنی دکتر تنها نبود. ملاحظه می‌کردم.

یك روز دیدم یك خانم شیك و خوشگل و بلند بالا که خیلی هم شوخ وشنگ بود در همسایگی من اطاق گرفته.

آنجا که ما بودیم ــ نوشاتل ــ شهر تحصیلی سویس بود و جای اینجور خانمها نبود.

یك روز که به ایوان آمدم دیدم آن خانم آنجاست. خیلی گرم گرفت و به من گفت:

Est que vous voulez fumer ce soire?

گفتم:

Pardonne madame. Je suis malade. Je suts très occupé. Je suis fatigué. Exeusez moi. Je n'ai pas le temps

بله این خانم را فرستاده بودند که خبری به‌دست بیاورد.

وقتی زمستان رفته بودم به کوههای سویس و اسکی می‌کردم آن خانم آنجا پیدا شد و با جمعیتهائی که برای اسکی آنجا آمده بودند معاشرت و اختلاط داشت. آقا این انگلیسها خیلی مواظبند.

وقتی که به ایران می‌خواستم برگردم راه قفقاز

بسته بود. ناچار از سفارت انگلیس تقاضا کردم که از راه هندوستان به ایران بیایم اما تذکرهٔ مرا سفارت انگلیس ویزا نکرد.



هنگام تحصیل در نوشاتل (سال ۱۹۱۱ ــ ۱۹۱۲) ایستاده ظهیرالاسلام است
(برادر زن مصدق)

۹

از سویس تا قفقاز*
و بازگشت به‌سویس

متجاوز از یك سال در سویس بودم....

موقعی تصمیم گرفتم برای تسویهٔ کارهای خود به ایران بیایم و بعد از ایران بکلی ترك علاقه کنم. از فرصت‌مراجعت به‌ایران استفاده‌کردم و دوفرزندم ــ که زبان فارسی را بواسطهٔ اقامت طولانی در سویس (قریب ده سال) فراموش کرده بودند ــ با خود به‌ایران آوردم تا فارسی تکلم کنند و به یاد بیاورند و دیدنی هم از اقوام بکنند و بعد مراجعت نمایند.

وقتی‌از سویس به‌قصد ایران‌حرکت کردیم درمیلان در جرائد خواندم که بلشویکها بادکوبه را که تا آن وقت مرکز دولت آذربایجان و مستقل بود تصرف کرده‌اند. این‌خبر مرا از مسافرت راه‌قفقاز مردد کرد. چون با استقرار بلشویکها مسافرت من از راه قفقاز به ایران عملی نبود مصمم شدم که از میلان به‌رم بروم و در آنجا اگر ممکن می‌شد تذکرهٔ خود را به ویزای سفارت انگلیس برسانم و خط‌سیر سفر را تغییر دهم و از راه هندوستان مسافرت کنم.

***

آقای مفخم‌الدوله وزیر مختار در رم که از دوستان

---

* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۳۲

قدیمی من بود در این باب اقدام کرد ولی موفق نشد. با این وضع چون تا رم رفته بودم بهتر آن دانستم که مسافرت خود را از همـــان خط به‌قفقاز ادامـــه دهم و از قفقاز راه معقولی برای ورود به‌ایران پیدا کنم.

در استانبول کشتی توقف کـــرد و مشاورالممالك انصاری سفیر ایران در عثمانی به‌دیدن من آمد. گفت به‌چه امیدی از این راه می‌خواهید مسافرت کنید. شرح واقعه را به ایشان گفتم. ایشان گفت حالا که تا اینجا آمده‌اید قسمت دیگر راه را بروید بلکه موفق شوید.

بعد کشتی مـــا وارد بندر باطـــوم شد. از باطـــوم تلگرافی به‌ژنرال کنسول ایران در تفلیس که آنـــوقت معززالدوله نبوی بود کردم. جواب رسید که لازم است در تفلیس مذاکره شود. پس به‌تفلیس رفتم و با ایشان مذاکره شد. سه‌راه برای آمدن به‌ایران وجود داشت: یکی راه بادکوبه بود و دیگری راه ولادی‌قفقاز که‌از بندر پطرسکی باکشتی به‌بنادر مازنـــدران وارد میشد. راه سوم راه آذربایجان بود. نظر ایشان این بود که اول از راه بادکوبه که‌راه معمولی بود مسافرت انجام بشود. روی این نظر کسی از اهل محل‌را در کنسولگری به‌من معرفی کرد که نام او را اکنون فراموش کرده‌ام. گفت این شخص همان‌کسی است‌که‌یکی از اعضای‌کنسولگری را جلوی همین کنسولگری به قتل رسانیده است وگفت اگر اونتواند شما را از این‌راه به‌مقصد برساند‌دیگری قادر نخواهد بود. من بواسطهٔ اجباری که داشتم سابقهٔ او را که قاتل بود در نظر نگرفتم. با خود گفتم هرکس می‌خواهد باشد. اگر بتواند ما را ببرد اسباب‌خوشوقتی است.

از کنسولگری، با آن شخص به‌هتـــل آمدیم. گفت

من باید شما را بـه‌جائی ببرم ومعرفی کنم. پس‌از آن وسائل مسافرت فراهم کنیم. حاضر شدم که با او بروم. به‌اتفاق رفتیم در یـك محلی شبیه بـه‌کاروانسراهای ایران. در وسط حیاط کاروانسرا، اسبهائی در کنـار آخور بسته شده بود. بعد به‌طبقهٔ دوم رفتیم. مقداری‌از پیچ‌وخمها گذشتیم و وارد یك اطاقی شدیم که در آنجا دوسه نفر نشسته بودند.

یکی از آنها سؤال کرد و گفت احسان‌الله‌خـان را می‌شناسید؟ من اسم او را در تهران شنیده بودم، ولی او را ندیده بودم. به‌خود گفتم اگر بگویم نمی‌شناسم ممکن است مشکلاتی در مسافرتم روی دهد. گفتم می‌شناسم. بعد گفتند معرفی شدهٔ به‌شما شخصی است توانا و او می‌تواند شما را به قصدی که دارید برساند.

از آنجا حرکت کـردیم و بـه هتل آمدیم. معرف گفت اگر بخواهید به‌این صورتی که هستید برویـد مسافرت مشکل خواهد بـود. باید خـود را بصورتی درآورید که به‌شما اطلاق «بورژوا» نشود. باید شمارا یك کارگر بدانند.

گفتم برای این‌کار چه باید کرد؟

گفت اول دستهای خودتان را به‌دودهٔ نفت آلوده کنید که ناخنهای شما سیاه بشود. بعـد هـم اشیاء و لوازمی که همراه دارید اینجا بگذارید. چـون اثاثیهٔ شما کارگری نیست. چنانچه به‌این صورت ببینند هرگز قبول نخواهند کرد که شما کارگرید.

از این پیشنهاد سوءظن پیدا کردم. فکرکردم‌که‌این مشخص نظر سوءاستفاده دارد. مشکل دیگر من ناخوشی فرزندانم بود. یکی مبتلا به مالاریا شده بود و دیگری تبی داشت که تصور می‌کنم پاراتیفئید بود. مشکل سوم

این بود که پل روی رود کر را موقع جنگ منهدم‌کرده بودند و مسافر میبایستی چند کیلومتر به رود مانده از راه‌آهن پیاده شود و به‌وسیلهٔ طناب به کرجی بنشیند و با کرجی بطرف دیگر رود برود و آن طرف باز با طناب بالا برود تا به ساحل برسد و باز چند کیلومتر دیگر پیاده برود تا به‌راه‌آهنی‌که ازآنجا به‌طرف بادکوبه حرکت می‌کرد سوار شود.

این مشکلات سبب شد که‌من از مسافرت در طریق بادکوبه منصرف شوم و باز چند روزی در تفلیس توقف کنم و به پرستاری فرزندان خود که ناخوش بودند مشغول شوم، تا اوضاع قدری روشنتر شود. ولی چیزی از بهبودی اوضاع قفقاز مشهود نبود. کار ناامنی بجائی رسیده بود که شبی، خان خویسکی که رئیس‌الوزرای آذربایجان شده بود و پس‌از ورود بلشویکها به بادکوبه از آنجا به‌تفلیس آمده‌بود هنگام خروج ازتئاتر یا سینما بضرب شلیك تیر عده‌ای که‌به اوتیراندازی کردند کشته شد. ضمناًزمزمهٔ استقلال‌طلبی باطوم‌شنیده میشد. می‌گفتند که طوائف آجار آنجا را متصرف می‌شوند و دولت مستقلی تشکیل می‌دهند. اگر این کار می‌شد راه من از طریق اروپا هم مسدود می‌گردید.

بالاخره در نتیجهٔ مشورت با معززالدوله ژنرال کنسول تصمیم گرفتیم که ایشان اتوموبیلی برای من کرایه کنندکه مرا به‌ولادی قفقاز ــ بندرپطرسکی برساند و ازآنجا باکشتی به‌مشهدسر بروم. پس‌اتوموبیل‌کرایه شد. اما شب روزی که می‌خواستم حرکت کنم خبردادند بلشویکها آن بندر را هم تصرف‌کرده‌اند. به‌این‌جهت آن راه مسدود شد و مسافرت من از طریق دریا غیر ممکن گردید.

پس راه سوم باقی مانده بود که از ایروان و نخجوان به تبریز بروم و از آنجا روانهٔ طهران شوم. این راه هم بواسطهٔ مشکلات مسافرتی که داشت غیرممکن به‌نظر می‌رسید.

عاقبت تصمیم قطعی من این شد که تا هنوز باطوم به‌دست طوائف آجار نیفتاده وآن راه مسدود نشده است به‌سویس باز گردم و تاچندی‌از مسافرت به ایران صرف‌نظر کنم تا اوضاع طوری بشود که مسافرت به ایران مقدور شود.

ازین لحاظ معززالدوله تذکرهٔ سیاسی به‌من دادو مرا از طریق باطوم به‌مقصد سویس روانه کرد.



در سمت مستوفیکری خراسان (در سن حدود ده‌سالگی)، مرد معمم حاجی محمدحسن امین‌دارالضرب است

۱۰
مسافرت از سویس به بوشهر*

هنگام ورود به نوشاتل ــ که محل اقامت من در سویس بود ــ تلگرافی از مشیرالدوله (که بعد از استعفای دولت وثوق‌الدوله دولت تشکیل داده بود) رسید. او مرا به سمت وزیر عدلیه به شاه معرفی کرده بود. من از نظر آنکه دیگر نمی‌خواستم در ایران بمانم از قبول آن سمت تردید داشتم.

ولی چون سمتی که به من داده شده بود، مسافرت مرا به ایران سهل می‌کرد به قبول آن تن دادم، همچنانکه انگلیسها ناچار ویزا دادند که از راه هندوستان به ایران حرکت کنم. اما حال مزاجی خودم به‌واسطهٔ قریب چهار ماه مسافرت و اقامت در قفقاز و پرستاری از فرزندان مریض طوری شده بود که بدون چندی استراحت قادر به مسافرت نبودم. پس وضع نامساعد خود را به مشیرالدوله تلگراف کردم و از ایشان خواستم با مدتی استراحت موافقت کنند. ایشان هم قبول کردند. من متجاوز از یک ماه در بیمارستانی استراحت کردم تا توانستم آمادهٔ مسافرت بشوم.

از سویس به پاریس رفتم (برای تهیهٔ تذکره و بعضی لوازم سفر). از پاریس به مارسی رفتم. کشتی از آنجا حرکت می‌کرد و به بندر بمبئی می‌رسید. آن‌وقت

* یادداشت شده روز شنبه ۲۲ اسفند ۱۳۳۲

فصل گرما بود. در اقیانوس هند بواسطهٔ «برسات» بسیار سخت گذشت.

یکی از شبها در کشتی، بعد از صرف شام، سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس که امضاءکنندهٔ قرارداد وثوق‌الدوله بود از من پرسید آیا شما وزیر عدلیهٔ ایران هستید؟

گفتم بله.

گفت من سرپرسی کاکس‌ام و اکنون کمیسر عالی عراق شده‌ام و به‌محل مأموریت خود می‌روم.

چون مأموریت خود را گفت از او سؤال کردم آیا ممکن است من از بصره باراه‌آهن به‌بغداد بروم و از بغداد به‌طهران حرکت کنم؟

گفت من فردا در عدن پیاده می‌شوم و تحقیق می‌کنم. اگر ممکن باشد فرداشب بعد از صرف شام به‌شما جواب می‌دهم.

فرداشب به‌من گفت مطابق تحقیقاتی که به‌عمل آوردم راه‌آهن بصره به‌بغداد را اعراب خراب کرده‌اند و قابل عبور نیست.

گفتم بنابراین در بندر خودمان پیاده می‌شوم.

گفت بندر خودتان کجاست.

گفتم بندر بوشهر.

گفت بوشهر بندر ایران است؟

گفتم ما ایرانیان آنجا را بندر ایران می‌دانیم.

خندید و هیچ نگفت.



چون مسافرت از بندر بصره عملی نبود دو راه دیگر در نظرم بود. یکی راه بندر محمره بودکه مرحوم نظام‌

السلطنه (اگر فراموش نکرده باشم) در پاریس به‌من تذکر داده بود. گفته بود شیخ خزعل مردمهمان‌دوستی است و همه‌جور از شما پذیرائی می‌کند. آنقدر که ممکن است تعارف بزرگی‌هم به‌شما بدهد. دیگر، راه بوشهر بود.

من از دو جهت راه بوشهر را انتخاب کردم. یکی محض آن که گرفتار پذیرائی سردار اقدس (شیخ‌خزعل) نشوم. دیگر اینکه راه محمره راهی بود که فقط با اسب می‌شد سفر کرد و با همراه‌بودن فرزندان و نداشتن‌لوازم مسافرت مشکل بود و از هرحیث اسباب زحمت سردار اقدس فراهم می‌شد. پس راه بوشهر به‌شیراز را که می‌گفتند با اتومبیل می‌شود مسافرت کرد ترجیح دادم. در بمبئی یك اتومبیل خریده بودم و یك شوفر هندی هم گرفته بودم.

چند روزی که در بمبئی بودم بعضی از ایرانیان مقیم هند از من دیدن کردند. شاهزاده سلیمان‌میرزا و عیسی میرزا که جزو اسرای دولت انگلیس بودند به‌دیدن من آمدند. ولی با وثوق‌الدوله که در هتل تاج‌محل بود و من هم آنجا بودم ملاقاتی دست نداد. علت آن‌هم معلوم است و محتاج به‌توضیح نیست.

برای خرید اتومبیل، آقای دهدشتی به‌من پول قرض داد و حواله کردم در طهران به‌او پرداختند.

از بمبئی با کشتی مسافربری که به‌خلیج فارس می‌آمد حرکت‌کردیم و در بوشهر پیاده‌شدیم. چون‌کشتی به ساحل نزدیك نمی‌شد قایق موتوری حاضر بود.

ازطرف تجار بوشهر حاج‌محمد باقر بهبهانی، و همچنین امیرنصرت خواجه‌نوری (برادر میرزازکی‌خان) حاکم بوشهرو یمین‌الممالك (یمین‌اسفندیاری) کارگزار

بنادر بوشهر به‌استقبال من آمده بودند و دربوشهر در کارگزاری از من پذیرائی کردند.

در بوشهر، روزی با یمین‌الممالك به‌دیدن میدان توپخانهٔ آنجا که بسیار صورت بدی داشت رفتم. در مراجعت دیدم دو ظرف تخم‌مرغ و خرما در اطاق من است و قدری ازآنها را فرزندانم مصرف‌کرده‌بودند. فرستنده درکاغذ خود نوشته بود ساعتی دارم‌که خراب شده و در اینجا هیچکس نتوانسته است آن را درست کند. چون می‌دانم که فرزندان شما در اروپا از هر علم و هنر چیزی آموخته‌اند ساعت خود را می‌فرستم که درست‌کنند و این خرما و تخم‌مرغ را برای حق‌دست آنها فرستاده‌ام.

یمین‌الممالك اسفندیاری و امیر نصرت خواجه‌نوری مرا تا شیراز مشایعت و همراهی کردند.

در شیراز مرحوم مؤیدالملك‌که از دوستان قدیم من بود مرا به‌خانهٔ خود دعوت کرد.

شاهزاده فرمانفرما که از ایالت فارس استعفا کرده بود هنوز در شیراز بود. چون خودم نتوانستم به‌منزل ایشان وارد شوم‌فرزندانم راآنجا فرستادم‌و آنها باایشان از شیراز به‌طهران حرکت کردند. خودم در منزل مرحوم مؤید الملك ماندم.

در والیگری فارس ـ دیگری ارفع‌الدوله است



۱۱

تصدی ایالت فارس*

روز بعداز ورود به‌شیراز، مشیرالدوله تلگراف‌کرد که برای مخابره حضوری در تلگرافخانه حاضر شوم. وقتی در تلگرافخانه‌حاضر شدم، مشیرالدوله‌گفت طبقات مختلف فارس به‌علت استعفای والی سابق خواسته‌اندکه شمارا به‌والی‌گری آنجا منصوب‌کنیم. این است‌که تقاضا می‌کنیم با درخواست آنها موافقت کنید. هر پیشنهادی که نسبت به‌ایجاد انتظامات در آن ایالت لازم می‌دانید بنمائید. دولت کاملا موافق خواهد بود.

در آن ایام فارس بسیار ناامن بود، بطوریکه پسر مرحوم ارباب کیخسرو که با مرحوم پرنس ارفع‌الدوله (نمایندهٔ ایران در جامعهٔ ملل) از طهران به‌قصدتحصیل عازم اروپا بود در آباده به‌دست سارقین مهاجم کشته شده بود و تمام اسبابهای قیمتی ارفع‌الدوله را به‌غارت برده بودند. به‌هرکس تکلیف می‌کردند که مأموریت فارس را قبول کند شرایط زیادی را از قبیل در اختیار گذاردن اعتبارات و تهیهٔ قوهٔ نظامی عنوان می‌کرد و چون خزانهٔ دولت در آن‌وقت تهی بود دولت از قبول پیشنهادهای آنها سرباز می‌زد.

من در جواب تلگراف مشیرالدوله اینطور اظهار کردم که قبول این مأموریت موکول با مساعدت وهمراهی

---

* ـ یادداشت شده روز بیست و دوم اسفند ۱۳۳۲

مؤثر هموطنانم در فارس خواهدبود. اگر آنها بانظریات من موافقت کنند من این خدمت را قبول می‌کنم، والا دیگری را بـــرای تصدی این سمت از طهران روانـــه فرمائید.

در مراجعت از تلگرافخانه نمایندگان طبقات‌مختلف به‌منزل مؤیدالملك آمده بودند و به‌من بدون اینکـــه اظهار قبول‌خدمت کرده‌باشم تبریك‌می‌گفتند. من به‌آنها گفتم تبریك فعلا مورد ندارد. زیرا من نمی‌دانم که می‌ـ توانم در این‌جا خدمتی بکنم یا نه؟ بعداز قبول خدمت هم باز تبریك مورد ندارد، مگر اینکه من بتوانم واقعاً در این ایالت خدمت مفیدی به‌مملکت بکنم.

آنها گفتند برای اینکه شما قبول بکنید چه‌شرائطی دارید تاانجام‌بدهیم. میرزا محمدباقرخان‌دهقان‌متصدی کارهای قوام‌الملك گفت من از طرف آقای قوام‌الملك هرماه دوهزار تومان برای مخارج ایالت می‌دهم. ناظم دفتر متصدی کارهای صولت‌الدوله سردار عشایر گفت ماهم هزار تومان در هرماه خواهیم داد. نصیرالملك هم که یکی از اعیان درجه اول‌فارس بود و از سابق در طهران بامن آشنائی داشت اظهار کرد برای کارهای یومیهٔ ایالتی سالی بیست هزار تومان تعهد می‌کنم.

این مبالغ مجموعاً میشد شصت‌وهشت هزار تومان در سال. حقوق ایالتی که به‌شخص فرمانفرما می‌رسید، با مخارج عده‌ای سوار در ماه بالغ بر شش هزار تومان و در سال هفتاد و دو هزار تومان بود. در حالی‌که عایدی مرا در سال صدو چهل هزار تومان معین کردند. گفتند این مبلغ بیش از حقوقی است که در سال به‌وزیر عدلیه داده می‌شود. آنوقت حقوق وزیر عدلیه در مـــاه هفتصد و پنجاه تومان و در سال نه هزار تومان بود.

گفتم اما این پیشنهادهای شما ایجاد امنیت درفارس نمی‌کند و بیشتر موجب ناامنی می‌شود. زیرا کسی که در ماه به‌من دوهزار تومان می‌دهد، تابه‌اضعاف مضاعف آن مبلغ را درنیاورد چطور چنین مبلغی را می‌پردازد.

گفتند خوب، حرفی نیست، شما نگیرید ما هم نمی‌دهیم.

گفتم «ماهم نمی‌دهیم» کافی نیست، باید بگوئیدکه ما هم نمی‌گیریم!

گفتند حال که اینطور نظر دارید ماهم نمی‌گیریم.

گفتم همین مطلب امنیت را به‌فارس برمی‌گرداند و آسایش مردم تأمین می‌شود.

پس فوراً به‌مشیرالدوله تلگراف کردم که چون اشخاص مؤثر ایالت فارس موافقت کرده‌اند که با نظریات من همراهی کنند امر دولت را اطاعت می‌کنم و تا وقتی که با من همراهی کنند می‌مانم و از خدمت خودداری نمی‌کنم.

ضمناً اظهار کردم که شش هزار تومان در هرماه برای بودجهٔ ایالتی زیاد است. دارالایاله برای مخارج شام و ناهار و پذیرائی بیش از دو هزار تومان در ماه لازم ندارد. بنابراین چهار هزار تومان از شش هزار تومان را به‌نفع دولت نگاه دارید. ایشان از من تشکر کردندکه در آن‌موقع سختی حاضرشدم بدون اخذهرگونه کمك فوق‌العاده، و با بودجهٔ قلیل مأموریتی راکه‌دولت محول کرد قبول کنم.

در این‌جا زائداست بگویم‌که پرنس‌ارفع‌الدوله که با دکتر رفیع‌خان امین به‌اروپا می‌رفت قریب دو ماه مهمان من بودند و من توانستم اشیاء سرقتی ایشان را (حتی تسبیح دست ایشان را) که‌قیمت اشیاء او مجموعاًشاید

از صدهزارتومان‌کمترنبود از سارقین طایفهٔ دره‌شولی قشقائی بگیرم و به‌ایشان تسلیم کنم.

قبل‌از تصدی من وضعیت راه از آباده تا بوشهر هیچ خوب نبود. بطوری که بانك شاهنشاهی با نهایت اشکال می‌توانست نقره از ایران به‌اروپا حمل کند. با اقداماتی که کردم راه آنطور امن شد که دیگر اشکالی در کار نبود و بانك مذکور بانهایت اطمینان کار خود را انجام می‌داد.

نقره‌هائی‌که بانك شاهنشاهی می‌فرستاد نقره‌های پنج‌قرانی بود که در جنگ بین‌المللی اول روسها در ضرابخانهٔ پطرگراد و انگلیسیها در ضرابخانهٔ بیرمنگام سکه زده بودند و برای مخارج قشون خود به‌ایران وارد و خرج کرده بودند. چون قیمت نقره در اروپا موقع جنگ بین‌المللی فوق‌العاده ترقی کرده بود (و یکی از علل ترقی پول ایران‌هم که سکهٔ نقره بود ترقی قیمت نقره در دنیا بود)، بانك شاهنشاهی نقره‌ها را می‌خرید و به‌خارج حمل می‌کرد و از این راه استفاده می‌برد.

***

جنگ بین‌المللی اول با دوم این تفاوت را داشت‌که در جنگ اول متصدیان دولت اشخاص وطنپرست و خیرخواه بودند و حاضر نشدند کاری را که دول متخاصم در جنگ بین‌المللی دوم کردند انجام دهند. آنوقت‌روس و انگلیس مجبور بودند که پول مصرفی ایران را در خارج سکه بزنند و برای مخارج قشون خود به ایران بیاورند. ولی درجنگ بین‌المللی دوم از دولت ایران اسکناس گرفتند و همان را در این‌جا خرج کردند و معادل آن را هم به‌ما ندادند.

***

در میان اوراق خاندان اسمعیل سردار عشایر قشقائی (صولةالدوله) دو نامه از مصدق به‌دست آمد که در آن نسبت به‌جریان کودتا و استعفای خود از ایالت فارس اظهار نظر کرده است. این دونامه را آقای داریوش قشقائی لطف کردند و من در مجلهٔ آینده (سال پنجم) چاپ کردم. چون مناسبت بامقام دارد به‌درج آن دراینجا مبادرت می‌شود. (ا.ا.)

—۱—

(روی کاغذ ایالت فارس)

۲۳ برج حوت پیچی ئیل ۱۲۹۹

فدایت شوم، مراسلهٔ شریفه عــزوصول داده از سلامت مــزاج محترم بینهایت خوشوقت گردیده و از اینکه امور آن صفحات درنهایت نظم و امنیت است امتنان خود را عرض می‌نماید و ازخداوند خواهان است که این امنیت با این مقدماتی که پیش آمده از فارس مرتفع نگردد.

البته جناب آقای میرزاعبدالله‌خان وقایع این چند روز را عرض کرده‌اند. خلاصهٔ آن این است‌که از بدو تشکیل این‌کابینه‌که مخبرروتر اعضاء آن و اشخاصی [را] که باآنها موافقت دارند یاغیان قلمدادکرده این جانب مطلقاً با مرکز مخابرهٔ تلگرافی و مکاتبه ننموده اعمال این هیئت و نیات آن را برخلاف مصالح مملکت می‌دانم و تاکنون هم چند تلگراف از پاره[ای] اشخاص‌که‌فعلا معرفی‌آنهارا لازم‌نمی‌داندرسیده برای اینکه اینجانب تلگراف تبریکی به‌آقا سید ضیاءالدین که خود را امروز به‌جای رئیس‌الوزراء رئیس دولت می‌نامد مخابره نماید مطلقاً خودداری کرده‌ام. این مطالب را فقط لازم دانست که برای اطلاع جناب مستطاب عالی زحمت بدهم. مقصود این نیست‌که جناب مستطاب عالی‌هم همان مشی این جانب را اتخاذ فرمائید. البته هرکس برای حفظ مملکت و وطن خود دلائلی دارد که اقدامات خود را باید روی دلائل خود قائم نماید.

فقط یك تلگرافی به‌خاکپای مبارك همایونی بلافاصله بعــداز وصول تلگراف ملوکانه راجــع به‌ریاست وزراء آقاسیدضیاءالدیــن عرض نموده و خطرات این مطلب را برای حالت کنونی تشریح کرده و بعد یك تلگراف تهدیدی از طرف آقای سیدضیاءالدین رسید که‌آن تلگراف را بلاجواب گــذارده و باز عریضهٔ تلگرافی به‌خاکپای مبارك عرض نمود که هردو تلگراف از مقام ملوکانه بلاجواب مانده است.

دیگر از اوضاع مرکــز اخبــار صحیحی نمی‌رسد و مخابرات تلگرافی در مطالب سیاسی مطلقاً ممنوع است و برای اینکه اگر بعد مطالبی روی‌دهد ازرأی وعقیدهٔ جناب‌مستطابعالی محروم‌نباشیم‌وبساط امنیتی که امروز هست فوق‌العاده متزلزل و در اطراف شهر شروع

به‌نامنی شده‌است لازم است هرچه زودتر جناب مستطاب عالی خود را به فیروزآباد یا نقطهٔ دیگری که به‌شهر نزدیکتر باشد برسانند.

در باب انتخابات هم امیدوارم ان‌شاءالله بزودی خاتمه یابد و مطابق قانون یك نفر وکیلی انتخاب شود که بتواند به‌این مملکت در آتیه خدمت نماید.

چون قاصد در شرف حرکت است جواب مطالب جناب اجل آقای ایلخانی دام اقباله را توسط قاصد دیگر خواهم فرستاد. زیاده سلامتی وجود محترم را طالبم. **مصدق**

ـ۲ـ

شیراز ۱۶ حمل ۱۳۰۰ شمسی

فدایت شوم، چند ساعتی بیش نمانده است که از شیراز حرکت نمایم. خدا گواه است از این پیشآمدی که دست داد و در این مختصر توقف روابطی که بین اخلاصمند و آقایان محترم هموطنان عزیزم حاصل شد فوق‌العاده متأثرم می‌داردکه بواسطهٔ قضایای وارده نتوانست خدمت خود را در این نقطه از وطن عزیز ادامه دهم، باری:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
به‌شکر یا به‌شکایت درآید از دهنی
فرشته[ای] که‌وکیل است بر خزانهٔباد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره‌زنی

البته واضح است که سیاست فارس تابع سیاست ایران و سیاست ایران مطیع سیاست یك جماعتی ازاهل دنیاست. ولی سیاست ارادتمند مطیع وجدان خودم است.

حقیقتاً اگر ممکن بود که تن به‌قضا بدهم برای خدمت با کمال افتخار حاضر می‌شدم. ولی افسوس که پیش‌بینیهای بنده مانع شد از اینکه خود را مطیع احکام مرکز نمایم. این بود که استعفا داده وپس‌از قبول برحسب امر ملوکانه خود را عازم حرکت نموده می‌خواست که بواسطهٔ عدم اطمینان از وضعیات و رفتار مرکز نسبت به‌شخص خود خانواده را در شیراز گذارده خود چندی در بوشهر و نقطهٔ دیگری بماند تا سیاست مرکزی کاملا روشن گردد. بعد به‌طرف طهران حرکت کند. افسوس که خانواده حاضر نشد که تنها در شیراز بماند و حرکت دادن آنها هم بطرف نقطهٔ دیگری غیر از طهران از استطاعت مخلص خارج بود. این است که فردای ۱۷ حمل همگی بطرف طهران حرکت و به‌خواست و رضای الهی شاکر و خوشوقت خواهم بود. دیگر به‌این مختصر با حضرتعالی وداع می‌کنم و چون تا مدتی نمی‌خواهم با این قسمت از مملکت مکاتبه کنم بطور غیرمستقیم از مجاری حالات و سلامت وجود محترم استفسار خواهم نمود و از خداوند بقای جنابعالی را خواهانم. زیاده تصدیع نمی‌دهم. **مصدق**

۱۲

اقامت در بختیاری*

پس از اینکه مرحوم احمدشاه استعفای مرا از ایالت فارس قبول کرد دیگر نخواستم در شهر شیراز بمانم. یکی دو روز بعد به‌طرف طهران حرکت کردم. در عرض راه آدمهای من از گاری زمین خوردند و بواسطهٔ آنکه دست‌وپایشان شکسته شده بود آنها را به‌مریضخانهٔ شهر رجعت‌دادم. ناچار تازمانی‌که حال آنها خوب‌بشود، باخانواده‌ام‌قریب‌به‌یك‌ماه درقریهٔ سیدان نزدیك سیوند در دوازده فرسخی شهر اقامت کردم. طوائف و عشایر آن حدود موجب کمال اطمینان من بودند و یقین داشتم که با محبت آنان وقایعی نسبت به‌من روی نمی‌دهد.

هنگام توقف در سیوند نامه‌ای از شیراز، از آرمیتاژ اسمیث مستشار مالی انگلیس که برطبق قرارداد وثوق‌الدوله به‌ایران آمده بود، به‌من رسید. او ضمن تحسین از عملیات من در ایالت فارس تقاضای وقتی برای ملاقات کرده بود. من از این نظر که ملاقات او بهانه‌ای به‌دست آقا سیدضیاءالدین طباطبائی می‌دهد از قبول ملاقات معذرت خواستم. زیرا او نتوانسته بود مرا بواسطهٔ همراهی مردم شیراز دستگیر کند و به‌این عنوان که با اجانب آمدشد کرده‌ام دستگیرم می‌کرد.

* یادداشت شده روز پنجشنبه ششم اسفند ۱۳۳۲

توضیح آنکه آرمیتاژ اسمیث مستشار انگلیسی قرارداد وثوق‌الدوله بود. بعد از استعفای وثوق‌الدوله مرحوم مشیرالدوله به‌ریاست وزرائی رسیده بود و او مستشار مذکور را مأمور کرده بود که به‌لندن برود و اختلافات شرکت سابق نفت را با دولت مرتفع کند. اما آرمیتاژ اسمیث ازحدود اختیارات‌خودخارج‌شده‌بود و نوشتجاتی علیه ایران به‌شرکت سابق نفت داده‌بود و از راه هندوستان به‌ایران آمده بود تا مجدداً در وزارت مالیه مشغول کار شود.

بالاخره بعدازتوقف‌یك‌ماهه‌درسیوند به‌عزم‌طهران حرکت کردم. مرحوم بنی‌سلیمان (خبیر معظم) رئیس تلگرافخانهٔ شیراز هم که به‌ریاست تلگرافخانهٔ اصفهان منصوب شده بود همان روز حرکت من به سیدان رسید. خانوادهٔ او در یك دلیجان و خانوادهٔ من در دلیجان دیگر بودند. خود بنی‌سلیمان بامن در اتومبیلی بود که موقع مسافرت از اروپا در بمبئی خریده بودم.

به‌قریهٔ مهیار رسیدیم. در آنجا کاروانسرای خیلی بزرگی‌که از بناهای‌شاه‌عباسی است وجود دارد. در یکی‌از بالاخانه‌های کاروانسرای مزبور بودم که مستخدم من آمد و اظهار کرد یك ژاندارم درخارج از کاروانسرا است و می‌خواهد باخودتان مذاکره‌کند و کسی‌هم نداند. باین جهت من نتوانستم او را به‌کاروانسرا بخوانم.

پس مصمم شدم‌که خارج ازکاروانسرا او را ببینم. ضمناً ترس داشتم که او نیت‌سوئی داشته باشد. بالاخره با یك اسلحهٔ کمری که داشتم از کاروانسرا خارج شدم. مستخدم من گفت که آن ژاندارم اسلحه‌ای ندارد.

خارج ازکاروانسرا، ژاندارم به‌من‌گفت ازاصفهان آمده‌ام برای‌این‌که به‌شما بگویم به‌ژاندارمری دستورداده

شده است شما را توقیف کنند. چنانکه در اصفهان توقف نکنید و ازسمت جنوب به‌شهر وارد و ازشمال خارج‌شوید کسی متعرض شما نخواهد شد. ولی اگر شب در اصفهان بمانید ژاندارمری مجبور است حکم مرکز را اطاعت بکند و شما را توقیف نماید. من هرقدر خواستم بفهمم که او از طرف کی آمده است بهیچوجه اظهاری نکرد و رفت.

چون خانواده‌های من و بنی‌سلیمان با دلیجان حرکت میکردند شبها مجبور بودیم در منزلگاه استراحت کنیم. پس‌از مهیار به‌قلعه‌شور آمدیم. آنجا من به‌مرحوم بنی‌سلیمان گفتم فردا من از شما جدا می‌شوم. زیرا در شهر اصفهان نمی‌توانم توقف نمایم. چون علت را سؤال کرد گفتم اگر از دولت جدید بد بگویم اسباب زحمت من می‌شوند و اگر تعریف کنم عقیده ندارم. سکوت‌هم با صراحت لهجه‌ای‌که دارم سازگار نیست. لذا در اصفهان نمی‌مانم و یکسر به‌منزلگاه بعدی شهر اصفهان می‌روم. آنجا دوسه روز توقف می‌کنم تا خانوادهٔ من بتوانند وسائل مسافرت خود را از اصفهان تا طهران فراهم کنند.

منزل بعداز اصفهان قریهٔ گز بود. در باغی متعلق به‌حاج‌محمدعلی‌خان‌گزی، چهار روز اقامت کردم تا خانواده‌ام از اصفهان به‌آنجا برسند. در آنجا بودم که مرحوم غلامحسین‌خان بختیاری سردار محتشم (که از دوستان صمیمی من و بسیار وطن‌پرست و حاکم اصفهان بود) به‌من خبر داد که می‌خواستند شما را در اصفهان دستگیر کنند. خوب شد که در اصفهان نماندید. قطعاً شمارا درطهران‌دستگیر وزندانی‌خواهندکرد. اگردعوت مرا قبول‌می‌کنید همین قاصدی‌که فرستاده‌ام و بلد راه

است شما را از گز به‌چهارمحال هدایت می‌کند. در آنجا خوانین بختیاری همه از شما پذیرائی خواهند کرد.

من در جواب به‌قاصد گفتم موافقم. موافقت مرا به آقای سردار محتشم اطلاع دهید و مراجعت کنید که مرا به‌چهارمحال برسانید.

روز بعد قاصد مراجعت کرد. خانوادهٔ من‌هم رسیده بودند. باآنها وداع‌کردم و به‌طرف چهارمحال راهی شدم.

زائد است بگویم‌که راهی‌که با اتومبیل‌رفتیم برای اسب‌هم دشوار بود. ما بانهایت‌اشکال‌آن راه را پیمودیم و وارد قریهٔ قهفرخ شدیم. از آنجا من نامه‌ای به‌آقای سردار جنگ نوشتم برای آنکه استنباط کنم مایل هستند من در بختیاری بمانم یا نه؟

از ایشان جوابی رسیدکه همگی بانهایت میل برای پذیرائی شما حاضریم، واگرچه خوانین‌می‌خواستند از قریهٔ شمس‌آباد (که چند روز درآنجا بودند) متفرق‌شوند ولی بمناسبت رفتن من به‌آنجا باز شبی را در آنجا توقف کردند.

قریهٔ شمس‌آباد ملك مرحوم سرداراشجع بود. ایشان آن شب را از من بانهایت ملاطفت و مهربانی پذیرائی کرد. قرار شد هر پانزده روز مهمان یکی از خوانین باشم. از روی حسابی که کرده بودم می‌توانستم هشت‌ماه‌ونیم در چهارمحال مهمان خوانین باشم.

اول نوبت مرحوم امیرمفخم‌بود. باتفاق ازشمس‌آباد به‌دهکرد (شهر کرد فعلی) رفتیم. ماه رمضان بود و مرحوم امیرمفخم روزه‌دار بود. مرحوم معظم‌السلطان پدر آقای دکتر عبدالله معظمی در آنجا مصاحب من بود.

۱۳
وزارت مالیه
در
دولت قوام‌السلطنه*

چند روزی نگذشته بود که نامه‌ای از آقای سردار محتشم به‌آقای امیرمفخم‌رسید. چون امیرمفخم روزه داشت و استراحت کرده بود نامه را به‌هنگام ظهر قرائت کرد. ولی قاصد بطور اختصار به‌من گفت کـه آقا سید ضیاءالدین از طهران رهسپار اروپا شده است.

دو روز بعد تلگرافی از آقای قوام‌السلطنه رسید که موقع معرفی دولت مرا به‌سمت وزیر مالیه به‌شاه معرفی کرده بود. چون نمی‌خواستم درآنجا آن سمت را رد بکنم به‌طهران آمدم و از قبول خدمت امتناع کردم. علت این بود که می‌خواستند من به‌وزارت مالیه بروم‌تا با آرمیتاژ اسمیث مستشار مالیهٔ انگلیسی قرارداد وثوق‌الدوله همکاری کنم. من هم چون نمی‌توانستم او را در چنین سمتی بشناسم جداً از قبول خدمت معذرت طلبیدم.

خوب به‌خاطر دارم که برای همکاری من با او نقشهٔ دیگری هم کشیده بودند. آن این بود که‌روزی رئیس‌الوزراء (قوام‌السلطنه) مرا برای مذاکره در مطلب‌مهمی به‌هیئت وزرا دعوت کرد.

پذیرفتم و رفتم. سردار سپه وزیر جنگ هم حضور داشت. قوام‌السلطنه به‌من اظهار کرد مملکت

---

* یادداشت شده روز ششم اسفند ۱۳۳۲

دچار بی‌پولی شدید شده است و این بحران را به‌هیچوجه نمی‌توان رفع کرد مگر با کمك و همراهی شخص شما. مخصوصاً متذکر می‌شوم که این همراهی شما تنها نسبت به‌من نخواهد بود بلکه نسبت به‌شخص وزیر جنگ هم خواهد بود. ایشان انتظار دارند که شما به‌هیچوجه مضایقه نکنید. این اظهارات که از قول وزیرجنگ بود تقریباً جنبهٔ تهدید داشت.

گفتم بفرمائید ببینم از من چه خدمتی ساخته است تا آن را انجام دهم.

گفتند نظر ما براین است که اوراق قرضهٔ خزانه منتشر کنیم واین اوراق را دو نفر امضا کنند که مردم به‌اطمینان امضای آن دو نفر اوراق را بخرند. یکی شما هستید نظر به‌اینکه مردم به‌شما اطمینان کامل دارند و دیگری آرمیتاژ اسمیث که از نظر بین‌المللی امضایش موجب تأمین خیال مردم و افکار جامعه است.

من بلاتأمل از جا برخاستم و گفتم به‌هیچوجه نمی‌توانم این پیشنهاد را قبول کنم. مخصوصاً توجه کردم که‌آقای وزیر جنگ بایك نگاه‌غضب‌آلود متوجه من شد.

مدتی بعد، شبی از شبها که منزل سردار سپه بودم ایشان به‌من گفتند آن روز می‌خواستم برخیزم و با شما کتك‌کاری کنم. گفتم پس چرا نکردید. خندید و جوابی نداد.

مادام که آرمیتاژ اسمیث در مالیه بود من به‌هیچوجه حاضر به‌قبول وزارت مالیه نشدم و نتوانستند بوسیلهٔ من مقام اورا درمملکت تثبیت‌کنند. چون دیدندکه‌دیگر از وجود آرمیتاژ اسمیث نمی‌توانند، در مملکت ایران استفاده کنند نقشهٔ دیگری کشیدند و آن این بود که مستشاری از امریکا برای مالیه بیاورند. من از این

نقشه به‌هیچوجه اطلاع نداشتم. برای اجرای این نقشه اول لازم بود که به‌مردم ثابت کنند ایرانی نمی‌تواند مالیهٔ مملکت را اداره کند. مثل اینکه می‌گفتند ایرانی نمی‌تواند نفت را اداره کند و فقط میتواند لولهنگ بسازد!

آرمیتاژ اسمیث در پائیز ۱۳۰۱ از ایران رفت. قوام‌السلطنه برای اینکه مرا متقاعد کند کابینهٔ خود را ترمیم کرد. عده‌ای از کابینه او رفتند. بعد به‌من پیغام داد که اشکال شما بکلی رفع شده و دیگر آرمیتاژ اسمیث در مالیه نیست. بنابراین انتظار دارم که بامن مساعدت و همراهی کنید و پست وزارت مالیه را قبول کنید. باز من متقاعد نشدم. تااینکه سردار سپه وزیرجنگ به منزل من آمد و به‌من گفت شما دعوی وطنخواهی می‌کنید و من هم غیر از این نظری ندارم. من می‌خواهم در وزارت جنگ اصلاحاتی بکنم و این‌کار منوط به اصلاحات وزارت مالیه است. آیا شما می‌توانید بگوئید که وطن خود را دوست دارید ولی دراین موقع همراهی نمی‌کنید!

بالاخره پس از مذاکرات زیاد من حاضر شدم که پست وزارت مالیه را قبول کنم. مجلس شورای ملی هم برطبق یك مادهٔ واحده به‌من اختیار تام و تمام داد که برای اصلاحات و تشکیلات مالیه لوایح قانونی تهیه کنم و در ظرف سه‌ماه به‌مجلس شورای‌ملی تقدیم دارم.

برای اصلاحات آن وزارتخانه سه چیز مدنظر من بود: اول اینکه قانون تشکیلات موقوف‌الاجرا بشود و لایحهٔ قانونی من موردآزمایش قرار گیرد و پس از اصلاحات لازم به‌مجلس پیشنهاد شود.

دوم به‌سوابق خدمت اعضا وزارت مالیه رسیدگی

شود و هرکدام که سابقهٔ خوب دارند در کار بمانند و آنهائی که سوءسابقه دارند در دیوان محاکمات که‌یکی از تشکیلات لایحهٔ قانونی من بود محاکمه شوند. این کار در یك کمیسیون سه‌نفری که مورداعتماد بود صورت می‌گرفت و پروندهٔ اشخاص که سوابق خوب نداشتند به‌دیوان محاکمات ارجاع می‌شد.

سوم تعدیل بودجهٔ مملکت بود. در آنوقت مخارج از بیست‌ودو ملیون تجاوز نمی‌کرد. اما عایدات تکافوی مخارج نداشت. پس لازم شده‌بود که از مخارج زائده کاسته شود. روی این نظر در کمیسیون بودجه مبالغی از حقوقها کاسته شد. من‌جمله ده هزار تومان از ماهی چهل هزار تومان بودجهٔ دربار و چهار هزار تومان از ماهی چهارده هزار تومان بودجهٔ ولایتعهد. با این تمهیدات جمع و خرج تعادل پیدا کرد.

ولی آنهائی که نمی‌خواستند من به‌کار خود ادامه دهم در مجلس تحریکات زیادی کردند. بعضی ازوکلای متنفذ را مخالف دولت کردند. دولت بیست‌وپنج روز قبل از اینکه سه ماه مدت اختیارات من منقضی شود استعفا کرد.

بعد از کابینهٔ قوام‌السلطنه، مجلس به‌مرحوم مشیرالدوله رأی تمایل داد. مرحوم‌مشیرالدوله در جلسهٔ مجلس شورای ملی گفته بود که برای ادامهٔ اصلاحات وزارت مالیه ناچارم دکتر مصدق را به‌کار دعوت کنم. وکلای عمال بیگانه و مخالف من، در جلسهٔ خصوصی فریاد کشیده بودند که اگر شما مصدق را دعوت کنید ما در موقع طرح برنامه به‌دولت رأی‌اعتماد نخواهیم داد.

مرحوم مشیرالدوله به‌خانهٔ من آمد و اظهار کرد بسیار متأسفم که نتوانستم شما را در پست سابقتان

برای اصلاحات مالی کشور ابقا کنم. اکنون از شما خواهش می‌کنم پست وزارت خارجه را قبول کنید. جواب من این بود که قبول پست دیگری غیر از پست وزارت مالیه اذعان و اقرار به بی‌کفایتی خودم است. من وزارت را برای حقوق آن و بودن درکار قبول نکرده‌ام. چون نمی‌توانم که خدمتی در آن وزارتخانه بکنم و کارهای اصلاحی خود را به‌مجلس بیاورم و تمام بکنم از قبول هر پستی معذرت میطلبم.

کناره‌جوئی من از وزارت مالیه سبب شد که برای آوردن مستشار بجای آرمیتاژ اسمیث اقدام کنند.

نظرم است که روزی با مرحوم مشیرالدوله راجع به قرارداد وثوق‌الدوله صحبت شد. ایشان گفتند شخصی که از سرما در عذاب بود به‌مستخدم خود گفت چیزی بیاور و روی من بینداز تا گرم بشوم. مستخدم گفت غیر از پالان چیزی نداریم. گفت بسیار خوب آن را بیار و اسمش را میار.

نظر به‌اینکه قرارداد وثوق‌الدوله فوق‌العاده در ایران و دنیا موهون شده‌بود می‌خواستند تشکیلات‌دیگری را قائممقام آن‌قرار داد کنند، بطوری‌که‌ازآن‌معناً همان استفاده را بکنند ولی صورتاً تشکیلاتی باشد غیر از آن.

این بود که دکتر میلسپو امریکائی به‌عنوان مستشار با یك عده از افسران جنگ بین‌المللی که به هیچوجه اطلاعاتی از امور مالی ایران نداشتند در رأس مالیه قرار گرفت و مدت چندسال به‌کار ادامه دادند. تا اینکه پس از انقضای قرارداد آنها، رضاشاه با تجدید قرارداد آنها موافقت نکرد و آنها از ایران رفتند.

اما مالیهٔ ایران، بواسطهٔ قدرت دولت مثل همان ایامی که مستشاران مالی‌خارجی بودندبه‌دست اشخاصی

که هیچ اطلاع از امور مالی نداشتند مثل مرحوم نصرة‌الدوله و آقای سیدحسن تقی‌زاده و اخلاف آنها اداره شد.

دولت هرچه می‌گفت مردم اجباراً می‌شنیدند ودولت هرچه می‌خواست همان را عمل می‌کرد. بواسطهٔ قدرت دولت توانستند این استفاده را بکنندکه قرارداد دارسی در مجلس شورا بدون‌کمترین بحث و شور دریك جلسه به‌مدت سی و دوسال تمدید شود.

برای قدرت‌دولت، به‌وجودامنیت استدلال‌می‌کردند. اکنون هم همینطور استدلال می‌شود. یعنی می‌گویند مردم تشنهٔ امنیت‌اند و بواسطهٔ وجود امنیت همه راضی‌اند و میتوانند به‌کار خود مشغول شوند. در صورتیکه امنیت فقط در طرق و شوارع بود. دزدان مسلح نمی‌توانستند دستبردی به‌مال عابرین و مسافرین بزنند. در شهرها و در ادارات دولتی امنیت برای اشخاصی وجود داشت که می‌توانستند مسلط بر ضعفا باشند و دارای تمول سرشار و املاك بی‌شماری‌بشوند. امنیت بتمام معنی در مملکت نبود.

چیزی که جایش بیش از هرچیز خالی بود و آن می تواند موجب ترقی و سعادت بشر باشد آزادی است که در مملکت ما وجود نداشت. وضعیت ناهنجار بعد از دیکتاتوری نتیجهٔ امنیتی است که در آن دوره برقرار شده بود. من باب مثال می‌توانم عرض کنم که خود اعلیحضرت شاه فقید مالك ۵۶۰۰ رقبه شد که اعلان ثبتی هیچ‌یك ازین رقبات در یك جریده دیده نشد. ولی اوراق مالکیت‌تمام‌آنها ازثبت اسناد به‌اعلیحضرت داده شد. در اینجا بد نیست اگر فرمودهٔ شیخ‌اجل سعدی علیه‌الرحمة را تکرار کنم که می‌فرماید:

به پنج بیضه که سلطان ستم‌روادارد
زنند لشکریانش هزار مرغ به‌سیخ

همچنین به‌این ضرب‌المثل عرب‌که می‌گوید: الناس علی‌دین ملوکهم یا علی سلوك ملوکهم.

خلاصه اینکه به‌استناد ایجاد امنیت در مملکت هرچه می‌خواستند می‌توانستند صورت دهند. کمااینکه برای بمباران خانه و دستگیری من هم عدم‌امنیت چهار روزهٔ آخر مردادماه ۱۳۳۲ را بهانه قرار دادند و دولت را از بین بردند. بعدهم گفتند اگر اینطور نمی‌شد مملکت رو به‌نیستی و زوال رفته بود.



در کابینهٔ قوام‌السلطنه من وزیر مالیه بودم. یک عده را بیرون کردم. می‌خواستم اصلاحاتی بکنم. آنهائی که ضرر می‌دیدند بد نوشته بودند.

روزنامه‌نویسها وقتی که می‌خواستند به‌من بد بگویند اول چند سطری از سردار سپه تعریف وتمجید می‌نوشتند و بعد به من حمله می‌کردند. این بود که سردار سپه می‌گفت اینها که بد ننوشته‌اند.

من هم در دورهٔ پنجم برای حمله به دولت در نطقهایم درمجلس همینطورمی‌کردم. مثل «سوس» غذا اول چندتا تعریف از سردار سپه می‌کردم و بعد به‌کارهای داور یعنی دولت حمله می‌کردم.

یکی از این نطقها را نگذاشته بودند در روزنامه‌ها درج شود. وقتی خبر به‌گوش سردار سپه می‌رسد که از شما تمجید و از داور انتقاد کرده، پرسیده بود چرا در روزنامه‌ها ننوشته‌اند. فوری دستور داده بود منتشر کنند.

علوی روزنامه‌ای‌داشت به‌اسم (یادم‌رفته) که‌منتشر هم نمی‌شد. علمش‌کردندکه بطورفوق‌العاده‌منتشرشد و آن نطق را دو بار منتشر کرد.

سردار سپه گفته بود اینکه خوب نطق کرده. بـد نبوده. علوی پیش خودم هم آمد و گفت نطق شما را در مجلس منتشر نکرده‌اند، من چاپ کردم.

تشکر کردم.

***

قضیهٔ بدهی سردار منصور

سردار منصور رشتی به وزارت مالیه بدهی داشت ونمی‌خواست بدهد. مدرس توصیه کردکه موقوف‌الاجراء بگذارم. قبول نکردم. مدرس قهر کرد.

بعد قوام‌السلطنه آمد منزل من و تقاضا کرد کـه مالیات سردار منصور را نگیریم.

گفتم نمی‌شود.

گفت می‌نشینم اینجا و نمی‌روم تا قبول کنید.

گفتم تشریف داشته باشید.



میان سالهای ۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۴

۱۴
وقایعی از دوران تصدی
ایالت آذربایجان*

چیزی از کناره‌جوئی من از وزارت مالیه نگذشته بودکه ماژورلاهوتی‌معروف در تبریز کودتائی‌کرد. ناچار حاج مخبرالسلطنه والی ایالت آذربایجان به‌طهران‌آمد. دولت مشیرالدوله به‌من‌تکلیف‌کردکه به‌ایالت‌آذربایجان بروم.

وضع آن روز آذربایجان غیر از وضعی بود که من در زمان تصدی ایالت فارس داشتم و بواسطهٔ امکانات من در فارس موفقیتهائی پیدا کرده بودم. لذا از قبول مأموریت آذربایجان سر باز می‌زدم. تااینکه سردارسپه وزیرجنگ آن دولت به‌خانهٔ من‌آمد وعلت‌امتناع مرا از مأموریت سؤال کرد. به‌اوگفتم وقتی تمام قوای انتظامی در اختیار فرمانده شماست وفرماندهان قشون به‌نظریات والی توجه‌نمی‌کنند هرگز از طرف‌من کاری پیش‌نخواهد رفت. بهمین جهت ناچارم از قبول این مأموریت معذرت بخواهم.

ایشان در جواب گفت اگر عذر شما همین است من حکمی‌می‌دهم‌که سرتیپ حبیب‌الله‌خان‌شیبانی فرمانده لشکر آنجا کاملا در تحت نظر شما باشد و امر شما را مثل اوامری که من می‌دهم اجرا کند. ایشان رفت و حکمی برای سرتیپ شیبانی نوشت و فرستاد و چون در موقع

---

* یادداشت شده از ساعت ۵ تا هفت بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۳۲

ملاقات، میانمان از ناامنی راهها هم مذاکره شده بود یك قبضه موزر هم برای من فرستاده‌بود که در عرض راه همراه داشته باشم.

یك روز قبل از حرکت من، آقای جم که کفیل مالیه بود به‌دیدن من آمد. گفت که وزیر مختار انگلیس سر پرسی‌لرن گفته است‌که من انتصاب فلانی را برای ایالت آذربایجان به‌دولت تذکردادم. من ازین حرفی که جم نقل کرد بسیار ناراحت شدم. ولی چون قبول کرده بودم به‌مأموریت آذربایجان رفتم.

در قزوین برحسب امر وزیر جنگ، سرلشکر خدایارخان در خانه‌های سپهسالار از من پذیرائی کرد. در زنجان هم سردار عظیم پدر ارتشبد عظیمی (دخترش زن سپهبد احمدی بود) در دارالحکومه مراسم پذیرائی به‌جای آورد.

مسافرت من، آنچه درنظر دارم در برج جدی ۱۳۰۰ یعنی دی‌ماه اتفاق افتاد. تمام راه از میانج (میانه) تا تبریز را سواره با اسب طی‌کردم.

سردارسپه دستور دیگری‌هم به‌سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی داده‌بود. ایشان وسرلشکر اسمعیل‌آقاامیرفضلی نهایت احترامات را در موقع ورود من به‌عمل آوردند.

بعد از ورود من به‌تبریز مخبر رویتر در روزنامه‌ها شرح مفصلی در تمجید من نشر کرد. پذیرائیهای عرض راه واحترامات تبریز و اظهارمخبر رویترسبب‌شده‌بود که قنسول‌روس در تبریز مرا یك عامل‌بیگانه قلمدادکنند.

پس‌از ورودم به‌تبریز چندروزی‌نگذشت‌که‌سرهنگ بقائی[1] که رئیس نظمیه بود آمد و اظهار کرد یکی از

۱ــ بعدها به‌درجهٔ سرلشکری رسید و رئیس شهربانی در زمان وزارت کشور زاهدی شد.

اتباع دولت شوروی که شبنامه علیه وزیر جنگ منتشر ساخته است باید دستگیر شود. من موافقت کردم. پس از آن گفت باید به کنسولگری شوروی اطلاع دهم تا نماینده‌ای تعیین کنند که به اتفاق نویسنده شبنامه را دستگیر کنیم.

گفتم مگر ما با دولت شوروی کاپیتولاسیون داریم که نمایندهٔ آن دولت باید در این کار حضور پیدا کند.

گفت تا حالا اینطور معمول بوده است. اکنون هر طور دستور می‌دهید عمل می‌شود.

گفتم به‌هیچوجه اطلاع‌دادن به‌آنها لازم نیست. باید ناشر شبنامه را توقیف کنید.

سرهنگ بقائی رفت و این کار را کرد. کنسول شوروی بلافاصله آمد و اعتراض کرد. آنوقت ملتفت شدم که این عمل اخیر بیشتر سبب شده است که آنها مرا عامل بیگانه محسوب کنند. اما من غیر از انجام‌دادن وظیفه نظری نداشتم و فهمیدم که انتصاب من به‌ایالت آذربایجان از چه‌نظر بوده است. دولت می‌دانست من کسی نیستم که زیر بار کاپیتولاسیون بروم و آنچه را که سابقاً معمول بوده است بکلی الغاء می‌کنم.

گفتم که کنسول روس از نظر رفتاری که نسبت به‌ناشر شب‌نامه شد نسبت به‌من سوءنظر پیدا کرده بود وچنین تصور می‌کردکه من‌عاملی از رقیبشان‌هستم. او برای اینکه مناسبتی پیدا کند و با من‌ملاقات‌کند، روزی از روزها که در باغ سابق بانك استقراضی روس (که در نتیجهٔ قرارداد ایران و شوروی در ۱۹۲۱ به‌دولت ایران واگذار شده بود) استراحت‌می‌کردم (زیرا برطبق‌دستور طبیب پانزده‌روز می‌بایست صحبت‌نکنم و تا آن‌روز هفت روز گذشته بود) کنسول شوروی بدون اطلاع قبلی با حاج‌ساعدالسلطنهٔ الهامی نایب‌الایاله و میرزارضاخان

منشی کنسولگری وارد اطاق من شد. من از ایــن رفتار بسیار تعجب کردم.

کنسول بلافاصله پس از نشستن نامه‌ای روی میز گذاشت. بعد از اینکــه میرزا رضاخــان منشی، آن را قرائت و ترجمه کرد کنسول به‌من گفت شما با این نظمیه خودتان می‌خواهید کاپیتولاسیون را الغا کنید!

شرح قضیه این است که صاحب نامه یکی از اتباع دولت شوروی و ساکن اردبیل بود و بواسطهٔ قتل دکتر پرشین تبعهٔ شوروی مظنون واقع شده بود. نظمیهٔ اردبیل برای اینکه از او اقرار بگیرد داغی عمیق درکفلش کرده بود و او را از اردبیل برای محاکمه به‌تبریز آورده بود. آن تبعهٔ شوروی نامه‌ای به‌کنسول نوشته بود و واقعه را شرح داده بود.

کنسول باکمال تشدد گفت اکنون می‌خواهم بروم او را در نظمیه ببینم. یا او را بیاورند همین‌جا معاینه شود.

من با اشاره، ازالهامی پرسیدم که چنین واقعه‌ای روی داده یا نه؟ او هم با اشاره گفت بلی. اطــلاع از موضوع سبب شد که من قدری بردباری کنم و از کنسول بخواهم که یکی دو روز تأمل کند تا جــوابی داده شود. کنسول برخاست و گفت حاضر نیستم و می‌روم.

من به‌او گفتم شما به‌چه مناسبت بدون خبر و بدون اطلاع قبلی وارد اطاق من شدید و مرا وادار به صحبت کردن که ممنوع بودم کردید. هر اتفاقی که برایم روی بدهد شما را مسؤل می‌دانم.

کنسول نشست و گفت حالا چه‌می‌فرمائید؟ هرچــه بفرمائید قبول می‌کنم.

گفتم هیچ نظری نیست. یکی دو روز تأمل‌کنید تا

از نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید به‌شما جواب دهم.

گفت علامت جرم از بین می‌رود.

گفتم اگر نویسنده راست نوشته باشد و این داغ عمیق بوده است بزودی از بین نمی‌رود. کنسول قبول کرد و رفت.

پس از رفتن کنسول چون توانستم بطور آزاد با الهامی مذاکره کنم معلوم شد این جراحت در زمان ایالت حاج مخبرالسلطنه و حکومت بصیرالسلطنــه در اردبیل به‌او وارد شده‌است. پس من ازحیث‌شخص خود نگرانی نداشتم، ولی البته از نظر مصالح ممکتی لازم بود قضیه را به‌صورتی که مقتضی بود تمام کنم.

ازاستمهال، نظرم براین بودکه مگرکنسول دولت ارمنستان ـ که آنوقت خود را مستقل می‌دانست و با کنسول دولت شوروی بسیار صمیمی بود و از من برای مهاجرین ارمنستان تقاضاهای بسیار داشت (از قبیل اینکه عدهٔ مسافر زیادی با راه‌آهن ایران مجاناً به‌جلفا بروند و به‌آنهائی که در ایران بودند مقداری گندم کمك شود) ـ بتواند کنسول شوروی را از پیشنهادی که کرده بود منصرف کند. کنسول ارمنستان آمد و پس از مذاکراتی رفت و کاری صورت نداد. کنسول شوروی‌به دارالایاله آمد واز آنجا تلفن کردکه من اینجا هستم. یا مجروح را بیاورند اینجا و یا بروم به‌نظمیه او را در آنجا ببینم. در قبال تقاضای او من چاره‌ای نداشتم جز اینکه بگویم شما از دارالایاله تشریف ببرید. زیــرا، عصر تکلیف این‌کار معلوم می‌شود. وقتی کنسول رفت سرهنگ‌بقائی را خواستم و بــه‌او گفتم مجروح را از زندان آزاد کنید و به‌او بگوئید که برحسب تقاضای کنسول شوروی از زندان مرخص می‌شود و به‌او بگوئید

که صلاح شخص شما این است که عصر امروز بروید کنسولگری و از محبت کنسول نسبت به خود تشکر کنید. اما چون‌مجروح ازکنسولگری بیرون‌آمد دو نفر مفتش مخفی او را تعقیب کنند ومجدداً بیاورند زندان توقیف کنند. از این دستور مقصودم این‌بودکه مجروح خودش به‌کنسولگری برود، نه‌اینکه دولت او را روانهٔ کنسولگری کرده‌باشد. یعنی عملی برطبق کاپیتولاسیون نشده باشد. مجروح قبول کرده بود و بلافاصله هم به کنسولگری تلفن کرده بود و وقت ملاقات برای عصر گرفته بود. کنسول عده‌ای از اتباع شوروی را برای معاینهٔ مجروح به کنسولگری خواسته بود و تشریفات مرسوم‌را به‌عمل آورده بود. مجروح در قبال سؤالات گفته بود که من سه ماه قبل در زمان ایالت حاج‌مخبر‌السلطنه وحکومت بصیرالسلطنه در اردبیل مجروح‌شدم. توضیحات مجروح، باتوجه به‌اینکه در زمان ایالت حاج مخبرالسلطنه کاپیتولاسیون معمول بود و مجروح درآن وقت شکایت نکرده بود وکنسول متعرض موضوع به‌حاج مخبرالسلطنه نشده بود موجب آن شد که کنسول به مجروح گفته بود تو سه ماه است مجروح شده‌ای و حالا آمده‌ای شکایت می‌کنی. برو. دیگر اجازه نمی‌دهم که این‌جا شکایتی بکنی. مجروح ناچار از کنسولگری خارج می‌شود و مأمورین مخفی مجدداً او را دستگیر و تسلیم نظمیه کردند.

رفع تحریکات سردار عشایر در آذربایجان

یکی دیگراز وقایع مربوط به‌دورهٔایالت‌آذربایجان این بود که عدل‌الدوله (اگر فراموش نکرده باشم یکی از مأمورین مالیه درمراغه‌بود) بواسطهٔ بدهی به‌دولت در

منزل سردار عشایر (ضرغام حاج علیلو) متحصن شد و من او را از آنجا خارج و در دارالایاله بازداشت کردم. این عمل سبب شد که سردار عشایر به‌توسط شاهزاده محمد ولی‌میرزا پیغام فرستاد که زندگی دیگر برای من ارزشی ندارد. زیراشما آبروی مرا دراین‌جا برده‌اید. گذشته از این حاج‌مخبرالسلطنه درامور ایالتی همیشه با من مشورت و در بیشتر کارهای ایالتی با نظر من اتخاذ تصمیم می‌کرد. اما شما برای‌من هیچ ارزشی قائل نیستید. گفته بودآنها به‌تحصن میرزااسمعیل نوبری‌که در زمان محمدحسن میرزای ولیعهد در خانهٔ من متحصن شده بود احترام گذاشتند. ولی شما عدل‌الدوله را از خانهٔ من بردید و در دارالایاله توقیف کردید و مرا بین مردم این ایالت سرافکنده کردید. بست خانهٔ مرا شکستید.

درجواب، به‌او پیغام فرستادم که من هیچوقت در امور ایالتی با کسی مشورت نمی‌کنم. اگر هم مذاکره بکنم جنبهٔ مشورتی دارد نه الزامی. شما هم نباید چنین انتظاری از من داشته باشید. این مسائل سبب شد که سردار عشایر از من بکلی مأیوس شد و در صدد برآمد که وسائل تخریب و عدم پیشرفت کار مرا در امور آن ایالت فراهم کند.

سردار عشایر یکی از تفنگداران محمدعلی میرزا در موقع ولیعهدی بود و مشهور بود که جعفرآقای شکاک را به‌دستور ولیعهد در اطاقی مجاور دفتر ایالتی (که جعفرآقای شکاک آمده بود اسناد و احکام خود را بگیرد) با گلوله به‌قتل رسانیده بود. غوغای اسمعیل آقای سمیتقو که از همان طایفه بود و شایدهم ازاقوام جعفرآقا بود (من درست اطلاع ندارم) روی خونخواهی

جعفرآقا بروز کرد. در مورد جعفرآقا شکاک هم می‌گفتند که روی خونخواهی شیخ عبیدالله کرد (که در زمان ناصرالدین‌شاه کشته شده بود) چنان ناآرامی را برپا کرده بود.

ضرغام‌سردار عشایر وسام‌خان‌سردار ارشدکه‌هردو از مشاهیر طایفهٔ حاج علیلو بودند، موقع رجعت‌قشون روسیه بعد از جنگ بین‌المللی اول از ایران و در آغاز انقلاب روسیه اسلحهٔ زیادی در ارسباران از روسها گرفته بودند. به‌نظر می‌آمد که این اسلحه برای مبارزه با متجاسرین جمع‌آوری شده بود. این دو سردار دارای قوای مجهز و قوی در آن حدود بودند و هر کسی در تمام نقاط آذربایجان از آنها حساب می‌برد. روی همین اصل بود که ایالتهای قبلی با آنهامماشات می‌کردند.

چون در آن اوقات وزارت جنگ بودجهٔ زیادی نداشت حاج مخبرالسلطنه والی وقت سام‌خان سردار ارشد را که دارای قوا بود به‌کمك قشون دولتی روانهٔ جنگ با اسمعیل‌آقا سمیتقو کرده بود و سردار ارشد در آن جنگ کشته شد.

معروف است که به حاج مخبرالسلطنه گفته بودند شما چطور سردار ارشد را به جنگ اسمعیل‌آقا می‌فرستید؟

گفته بود «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است».

نیز معروف است هروقت یکی‌از این‌دو برادر می‌خواست به‌عالی‌قاپو (محل سکونت ولیعهد) برود آن برادر دیگر در خانه مسلح و مجهز می‌نشست تا برادرش مراجعت کند. مقصودش آن بود که اگر برادرش را

دستگیر می‌کنند، او بتواند از مأمورین دولت انتقـام برادر خود را بگیرد.

***

سردار عشایر وقتی نزد من به‌دارالایاله می‌آمد، چون دیگر برادری نداشت که درخانه بماند و وسیلهٔ تأمین او را فراهم کند، عده‌ای افراد مسلح باخود همراه داشت. این بود وضع سردار عشایر.

نفوذ نزهة‌الدوله

موجب دیگری که سردار عشایر در کارهای ایالتی دخالت می‌کرد وصلتی بودکه باخانم نزهة‌الدوله دختر خالهٔ من کرده بود.

نزهة‌الدوله دختر منورالسلطنه بود ومنورالسلطنه دختر فیروز میرزای نصرت‌الدوله فـرمانفرما و نـوهٔ مرحوم میرزا یوسف صدراعظم مستوفی‌الممالك. زیرا عیال اول مرحوم نصرت‌الدوله فیروزمیرزا دختر میرزا یوسف صدراعظم مستوفی‌الممالك بود و از اویك پسر و یك دختر داشت. پسر به‌اسم سلطان عبدالمجید ناصر-الدوله بود و دختر به‌اسم منورالسلطنه.

فیروزمیـرزا پس از وفـات منورالسلطنه دختـر شاهزاده بهاءالدوله پسر فتحعلیشاه را به‌ازدواج خود درآورد. ازین عیال عبدالحسین میرزای فرمـانفرمـا (دائی من) و سه‌دختر به‌وجود آمد. دخترها یکی عیال عقدی مرحوم مظفرالدین‌شاه بود و دیگری نجم‌السلطنه والدهٔ من و سومی عیال عبدالعلی میرزای معتمدالدوله پسر فرهادمیرزا معتمدالدوله.

منورالسلطنه دختر فیروزمیرزا عیال ساعدالملك

پسر میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود و یکی از دخترهای او به‌نام نزهة‌الدوله عیال حاج نظام‌الدوله دنبلی بود.

نزهة‌الدوله بعدازفوت‌نظام‌الدوله املاك زیادی در آلان‌براغوش از راه ارث نصیب برد و سردار عشایر با اینکه می‌گفتند در آن وقت چهل سال بیشتر نداشت نزهة‌الدوله را که زنی هفتادساله بود به‌عقد ازدواج درآورد. نزهة‌الدوله اولاد نداشت. بسیار متمول بود و آنقدر در آذربایجان نفوذ داشت که هروقت میخواست می‌توانست بازارها را تعطیل کند و مقاصد سیاسی خود را انجام دهد. طبعاً سردار عشایرهم از مال و نفوذ او و منسوبان او استفاده می‌کرد.

چون سردار عشایر با من مخالف شده بود شاهزاده محمدولی‌میرزا و سرتیپ محمدحسین‌میرزا (که هردو از اوان طفولیت در دامن نزهة‌الدوله بزرگ شده بودند) از او متابعت می‌کردند. سردار عشایر هم ازین وضع استفاده می‌برد.

محمدولی‌میرزا در تبریز مالك بود و وکیل دورهٔ چهارم هم شده بود. سرتیپ محمدحسین‌میرزا درتبریز جزو قشون بود. تااین‌که درنتیجهٔ تلگراف من به‌سردار سپه (وزیر جنگ) سرتیپ حبیب‌الله‌خان‌شیبانی هردو را به‌طهران روانه کرد. ولی باز هم سردار عشایر دست از تحریکات خود برنمی‌داشت.

حقوق آژانهای تبریز

صبح یکی از روزها که‌من در اطاق کار خودم بودم عدهٔ زیادی آژان را بواسطهٔ نگرفتن حقوق تحریك‌کرده بودند که از محلهٔ امیرخیز به دارالایاله بیایند و کار مرا تمام کنند. طوری ترتیب کار داده شده بود که

نظامیان جلو در مانع آنها نشده‌بودند. آژانها با عدهٔ دیگری که در عرض راه به‌آنها ملحق شده بودند خود را به‌جلوی اطاق من که ایوان کوچکی در جلو داشت‌رسانیده و محصورم کردند. فقط کافی بود که من بگویم مالیه پول ندارد و برای دریافت حقوق چندی باید تأمل کنید.

من بمحض اینکه آنها را دیدم ومطالبشان را شنیدم گفتم: اتورون ایندی سیزپول‌گتیرلر (بنشینید. حالا برای شما پول می‌آورند).

آنها گفتند: الله ایالته عمر ورسن (خدا به‌ایالت‌عمر بدهد). بااسلحه و سنگ و چوبی که در دست‌داشتند در ایوان جلوی اطاق من منتظر آوردن پول بودند.

فرصتی شد که توانستم با زبان فرانسه به‌سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی وضعیت خود را اطلاع بدهم و بگویم دویست و پنجاه نفر نظامی که در قوم یاغی (باغ شمال محل قشون) بودند حرکت کنند و از در طرف شمال دارالایاله مجاور محلهٔ ششگلان (حرمخانه) وارد شوند و آنها رادستگیر کنند. حبیب‌الله‌خان جواب موافق داد و گفت فوراً حرکت می‌کنم. ساعتی طول کشید تا وارد شد. دراین فاصله من گاهگاهی پیشخدمت را می‌خواستم و می‌گفتم برو به‌مالیه به موسس‌خان (پیشکار مالیه) بگو هرچه زودتر پول‌برای‌پرداخت‌حقوق آژانهابیاورد. آنها هم که دستور مرا می‌شنیدند به صدای بلند باز دعا می‌کردند و منتظرآوردن پول‌بودند. ناگهان سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی قریب‌ظهر با عده‌ای مسلح بطوری که دستور داده بودم وارد شد و عده‌ای‌راکه تحریک‌شده بودند گرفتند و در نظمیه تنبیه کردند.

کمیابی نان

اما سردار عشایر از تحریکات دست بردار نبود و با حاج ناظم‌العداله رئیس بلدیهٔ تبریز که از زمان حاج مخبرالسلطنه بواسطهٔ اعمال نفوذ به‌سمت مذکور رسیده بود تحریکات می‌کرد و همه روز از مقدار گندمی که برای پخت نان‌شهر می‌بایست به‌خبازان داده شود مقداری کسر می‌کرد. بطوری که در جلو دکاکین نانوائی چند پشته مردم می‌ایستادند و نان کم شده بود و هرچه به ولایات تلگراف می‌کردند که گندم حمل کنند حکام به علت تحریکات سردار عشایر به‌وجود سرما و بارندگی و یخ و برف متعذر می‌شدند و از حمل گندم خودداری می‌کردند.

دولت مشیرالدوله برای خرید گندم هشتاد هزار تومان پول آنوقت (که حالا بیش از یك میلیون ارزش دارد) درشعبهٔ بانك شاهنشاهی تبریزاعتبار باز کرد. باز گندم نمی‌رسید و کسی فروشندهٔ گندم نبود و از این پول به‌هیچوجه استفاده نمی‌شد. وضعیت نان بسیار بد بود و چون این‌جانب خود موقعی که در تبریز خانهٔ مرحوم قائمقام پیشکار مظفرالدین‌شاه ولیعهد را غارت کردند دیده بودم و نیز از قضیهٔ غارت خانهٔ نظام‌العلما در سالهای بعد از آن خبر داشتم طبعاً بسیارنگران بودم.

روزی از روزها آمدند و خبر دادند که عیال حاجی میرزامحسن‌آقامجتهد برادر مرحوم حاج میرزا صادق‌آقا به‌رحمت ایزدی پیوسته است و من می‌بایست حتماً در مجلس ختم حاضر شوم. از این خبر بیشتر نگران شدم. چون می‌دانستم هرواقعه‌ای برای من روی بدهد در همین مجلس ختم خواهد بود. با وجود این به‌هیچوجه نتوانستم خود را راضی کنم که از رفتن مجلس ختم به‌عذری از

قبیل کسالت متعذر شوم. تصمیم به‌رفتن به‌مسجدگرفتم. در عرض راه که وضعیت دکاکین خبازی را می‌دیدم لامحاله به‌حادثه‌ای فکر می‌کردم که پیش‌بینی می‌شددر آنجا روی دهد.

بلافاصله پس از ورود به‌مجلس ختم عده‌ای عمامه به‌سر (بطوری‌که مرسوم حواشی علماء بود) و نیز افراد دیگر دور من ریختند و به‌ترکی گفتند «چورك یخدیر. بو نه‌ایالته‌ی بیزیم. تکلیفیمیزی ایندی‌معین‌الیون» (نان نیست. این‌چه‌ایالتی‌است. تکلیف مارا الان معین‌کنید). منتظر بودند که من بگویم دراین باب فکری خواهد شد و خلاصه موضوع را به‌طفره برگذار کنم و جواب را موکول به‌آینده نمایم تامقصود خود را عملی کنند. اما من برای اسکات آنها همان معامله‌ای کردم که با آژانهای نظمیه کرده بودم.

گفتم «صاباح گونارتا وقتی یاسیزه چورك ورم یابوردان گدرم» (فردا ظهر یا به‌شما نان می‌دهم یا از اینجا می‌روم).

آنها گفتند «الله ایالته عمر ورسون. بیز سیزدن چورك‌ایستیروخ» (خدا ایالت را عمر بدهد. ما از شما نان می‌خواهیم).

مقصود محرکین این بود که من بروم، و چون می‌دانستند که تا فرداظهر نمی‌توانم نان بدهم این بود که یقین کردند که می‌روم.

من از مسجد به‌دارالایاله آمدم. تمام روز و شب فکر می‌کردم چطورممکن‌است‌که اقرار به‌بی‌کفایتی‌خود بکنم و از تبریز به‌عنوان اینکه‌مأمور دولتی هستم که با داشتن اعتبار بانکی نمی‌توانم گندم تهیه کنم استعفا بدهم و از تبریز بروم! تازه کجا بروم. تهران برایم

برزخ بود. چون که بعد از اصلاحات وزارت مالیه و نسبتهای بی‌دینی که در آنوقت به‌من داده بودند زندگی برایم مشکل بود.

سفیدهٔ صبح، باتلفن مستقیمی از سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی تمنا نمودم که فوراً مرا ملاقات کند. ایشان آمد. گفتم از تفصیل مسجد البته اطلاع پیدا کرده‌اید. پس از مراجعت از مسجد ساعات زیادی فکر کـــردم و بالاخره به‌این نتیجه رسیدم که سردار عشایر را دستگیر کنم. برای این کار تصمیم دارم که امروز دو ساعت قبل از ظهر دعوتی از تجار و اعیان شهر بکنم و بـــرای کارنان چاره‌جوئی کنم. بدیهی است سردار عشایر هم جزو مدعوین خواهد بود. آنجا پس‌از ورود او به‌جلسه خواهم گفت که آقای سرتیپ شیبانی می‌خواهد بیست هزار خروار گندم در دو بندر دریاچهٔ اورمیه (دانالو و شرفخانه) برای جنگ با اسمعیل آقا مصرف شود. پس به‌شما تلفن می‌کنم که به‌دارالایاله بیـــائید. شمـــا ده نفر نظامی بیشتر با خود نیاورید و از در جنوبی وارد دارالایاله شوید. سردار عشایر که معمولا از در شمال باعده‌ای مسلح وارد می‌شود، افرادش را در دالان پشت تالار مستقر می‌کند. چنانچه بیش از ده نفـــر همراه بیاورید ممکن است که سوءظن پیدا کنند و منظـــورم بخوبی انجام نشود.

شما پس از ورود با همراهان خود به تالار بیائید. نظامیان شما در تالار بمانند. خودتان وارد اطاق شوید. به‌محض ورود خواهم گفت شما با سردار عشایر قبلا کار گندمی را که برای قشون لازم است تمام کنید و بعد به اطـــاق بیائید که راجع به کارنان شهر مذاکرات لازم به‌عمل آید. ضمناً به‌آدم خودم می‌سپارم بلافاصله

بعد از ورود شما به طالار دری راکه از دالان به‌طالار وارد می‌شود و افراد مسلح سردار عشایر قدری دورتر از آن می‌ایستند ببندد تا آن افراد از دستگیری سردار عشایر مطلع نشوند.

به‌محض اینکه وارد طالار شدید به یکی دو نفـر از نظامیان خودتان امر بدهیدکه سردار عشایر را از در جنوب دارالایاله که خودتــان وارد می‌شوید ببرند به نظمیه ــ نزدیك میدان توپخانه ــ حبس کنند.

بعد از آن، افراد او را یکایك بخواهید. هریك را که وارد طالار می‌شود خلع سلاح کنید که عملی نتواند بکنند.

حبیب‌الله خان موافقت کرد. گفت می‌روم و منتظر تلفن شما خواهم بود و بهمین ترتیب عمل می‌کنم.

اول وقت اداری مصدق‌الممالك رئیس عدلیهٔ تبریز عموی سرتیپ میر جهانگیری بـرای کارهای عدلیــه نزد من آمد. چون هنوز از اعضای دفتری دارالایاله هیچ کدام آنوقت صبح نیامده بود، به‌ایشان گفتم یك عده که از بیست نفر تجاوز نکند می‌خواهم برای کمیسیونی جهت کارنان دعوت کنم. شما نام کسانی را که صلاح می‌دانید در این کمیسیون حضور داشته باشند یادداشت و از آنها تقاضا کنید که ساعت دو به‌ظهر به دارالایاله تشریف بیاورند.

ایشان اسامی بیست نفر راــ که‌قبل‌ازهمه نام‌سردار عشایر را نوشته بود و من همان را می‌خواستم ــ به‌من ارائه‌کرد. به‌شخصی به‌نام تفنگدارباشی‌که مأموراجرای دفتر ایالتی بود گفتم رقعه‌های دعوت را قبل از اینکه اشخاص از خانه‌های خود خارج شوند ببرد و هرکس ذیل نام خود را امضا کند. این کار هم شد.

تا ساعت ده شش نفر آمده بودند اما سردارعشایر نیامده بود و من بسیار نگران بودم. ولی به شرافت سرتیپ شیبانی نهایت اطمینان را داشتم و می‌دانستم‌که او هرگز مذاکرات مرا به‌طرف نگفته است.

چیزی نگذشت که سردار عشایر آمد و به‌ترتیبی‌که مذاکره شده بود عمل شد. سرتیپ شیبانی پس از دستگیری سردار عشایر و خلع سلاح افراد او وارد اطاق شد و اظهار کرد امر شما را اجرا کردم. حضار تمام متحیر شدند که این امر چه بوده است و چه کاری انجام شده است.

پس گفتم این سید را هم از اطاق خارج کنید و آن حاج ناظم‌العداله رئیس بلدیه بود که با سردار عشایر در تحریك کم‌پختی نان همکاری میکرد. او را هم از اطاق خارج کردند. بعد به حضار گفتم که سردار عشایر توقیف شد.

حاضران چون چنین چیزی‌را قابل‌قبول نمی‌دانستند مدتی به‌فکر فرورفتند و مبهوت شدند. ولی پس از اینکه سرتیپ شیبانی دستور توقیف حاج ناظم‌العداله را داد و به‌اطاق آمد مطلب معلومشان شد. پس از توقیف سردار عشایر برآن‌شدم که سلاحهای او را که در ده اوره (آبخواره) هفت‌فرسخی‌شهرتبریزبود به‌دست‌آورم. پس عده‌ای نظامی تحت ریاست مرحوم حاج‌میرزا آقا فرشی برای این کار روانه کردم. ولی حاج‌میرزا آقا چون محافظه کار بود و می‌ترسید که سردار عشایر مجدد به تبریز بیاید و او را به‌حال وروزی بیندازد که من خودم گرفتار شده بودم در سه‌فرسخی خود را از اسب به‌زمین انداخت و بعنوان اینکه دچار درد کمر و صدمهٔ ستون فقرات شده است از رفتن خودداری کرد. ناچار

مجبور شدم یك صاحب‌منصب نظامی با عده‌ای نظامی و دویست و پنجاه شتر برای گرفتن تسلیحات سردار عشایر روانه کنم.

واضح است که چون این‌کار یکی دو روز طول کشید، عشایر توانستند مقداری زیاد از تفنگها را ببرند و از دسترسی مأمورین دولت خارج کنند. با این حال مأمورین دولت توانستند در حدود دوهزار قبضه تفنگ و قریب سه کرور فشنگ و حدود پنجاه قبضه میترایوز ولویسکن و چند عراده توپ هشت سانتیمتری تصرف و حمل شهر کنند. البته حالا تعدادشان درست نظرم نیست وآن‌وقت به‌وزارت جنگ جزئیات‌راگزارش دادم.

تلگراف من که به‌وزارت جنگ رسیده بود موجب شد که سردار سپه فوراً جواب داد و اظهار امتنان کرد. ولی از تلگرافی که به ریاست وزرا (مشیرالدوله) کرده بودم جوابی نرسید.

ضمناً بگویم که آقای میرزا علی هیئت[1] که بستگی خاصی به‌سردار عشایر داشت و باآقای زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامهٔ ایران مربوط بود برای استخلاص سردار عشایر اقداماتی می‌کرد. امامرحوم مشیرالدوله نپذیرفت.

غیر از آقای هیئت خلیفهٔ ارامنه هم‌که در تبریز بود و با انگلیسها ارتباط داشت برای خلاصی سردار عشایر نزدم آمد ولی نتیجه نگرفت.

پس ازحبس‌کردن سردار عشایر، حاج مخبرالسلطنه گفته بود با این عمل آذربایجان گرفتار یك اغتشاش بزرگی‌خواهدشد. چه‌درغرب‌آن‌اسمعیل‌آقا موجب‌اغتشاش

۱ــ موضوع ده‌هزار تومان بدهی به سردار عشایر و دادن دختروخویشی‌باسردار.

شده و دستگیری سردار عشایر سبب خواهد شد که در شرق هم اغتشاشاتی روی دهد و آذربایجان یکپارچه آتش بشود.

مشیرالدوله که از اوضاع آذربایجان اطلاعات کامل نداشت و در امور هم راه احتیاط را می‌پیمود به تلگراف من جوابی نداد و منتظر بود ببیند نتیجهٔ عمل من چه خواهد شد. این بود که پس از یك هفته که جواب نرسید وسیلهٔ تلگراف رمز از ایشان گله کردم چرا در این چند روز به تلگراف من جوابی نداده‌اید. مردم این حدود چنین تصور می‌کنند که دولت با عملیات من موافق نیست. پس ایشان تلگرافی به‌مضمون تلگراف وزارت جنگ مخابره و راجع به اقداماتی که در کار نان وامنیت شده بود اظهار امتنان کرد.

زائد است بگویم که بلافاصله پس از دستگیری سردار عشایر، همان شب دکاکین نانوائی بقدری نان داشتند که از مصرف شهر تجاوز کرد و نان را در لیل‌آباد[1] هم به‌فروش رسانیدند. بعد ازتمام‌حکام‌ولایات تلگرافاتی رسید و گندم از همه‌جا بطرف شهر تبریز حمل گردید، بطوریکه هیچ‌لازم نشدکه‌من از اعتباری‌که دولت برای خرید گندم داده بود دیناری استفاده کنم. آن اعتبار را دست‌نخورده به‌طهران انتقال دادم و تا بیستم سرطان ۱۳۰۱ که من از ایالت آذربایجان استعفا و حرکت کردم نان وافر بود و مردم از هر جهت راضی بودند. امنیت و آسایش آن‌طور ایجاد شده بود که همه اظهار خرسندی و سپاسگزاری می‌کردند.

۱ـ حالا از محلات آباد داخل شهرست ولی آن وقت خارج از شهر بود.

۱۵
وزارت امور خارجه
در
دولت مشیرالدوله*

الغای کاپیتولاسیون درآذربایجان بوسیلهٔ این‌جانب سبب شد که سفیرکبیر شوروی درطهران، در زمان تصدی وزارت خارجهٔ این‌جانب (سال ۱۳۰۲) موضوع را تعقیب کند. او به‌من نامه‌ای نوشت ودرآن متذکر شد در صورتی‌که بین‌دولت ایران‌و دولت شوروی‌کاپیتولاسیون نیست، اعلام‌کنید برطبق چه‌قانونی اتباع شوروی در ایران‌محاکمه می‌شوند. بدیهی است این فشارها برای کاری بود که در آذربایجان کرده بودم. چون قانون مجازات عمومی‌درمجلس‌تصویب‌نشده بودمن‌نامه‌راعلی‌ـ الرسم به‌وزارت عدلیه فرستادم تا مسیوپرنی (تبعهٔ فرانسه) مستشار و مشاور حقوقی وزارت عدلیه رسماً جواب بدهد و آن‌را به‌سفارت شوروی بفرستم. وزارت عدلیه جواب داد چطور قانون نداشته‌ایم. ما قانون داشتیم. قانون جزای عرفی ما را دسته‌ای ازعلما رفتند در مسجد جمعه متحصن شدند و نسخ کردند. توضیح اینست‌که قانون جزای عرفی قانونی بود که مرحوم نصرت‌الدوله(؟) درزمان حکومت وثوق‌الدوله بانظر مسیوپرنی به‌تصویب رسانیده‌بودواجرا می‌شد. بدیهی است چنین نامه‌ای را نمی‌توانستم به‌سفارت شوروی بفرستم.

---

* یادداشت شده روز دوازدهم اسفند ۱۳۳۲

دربارهٔ قانون مجازات عمومی

روزی با مرحوم مشیرالدوله که وزیر خارجه‌اش بودم راجع به‌تهیهٔ یك لایحهٔقانـون مجازات عمـومی مذاکره می‌کردم. اما چون دورهٔ چهارم تقنینیه قریب به اتمام بود قرار شد که از مجلس اختیار بگیریم که در غیاب مجلس لایحهٔ قانونی مجازات عمومی راتهیه‌کنیم. این کار هم شد. پس از پایان گـرفتن دورهٔ چهـارم تقنینیه مرحوم مشیرالدوله به‌من گفت علما بـا تهیهٔ لایحهٔ قانون مجازات عمومی موافق نیستند. چون شما با آنها مربوطید زمینه‌را حاضر کنید که‌اگر چنین کاری شد ما را تکفیر نکنند.

با اول کسی که‌خواستم مذاکره کنم مرحوم حاج‌آقا جمال اصفهانی بود. یکی از شبها برحسب وعدهٔ قبلی‌به منزل ایشان رفتم. چون تابستان بـود روی تختی در حیاط از من پذیرائی کرد. پس از مذاکرات راجع به مسایل مختلف به‌ایشان گفتم قطعاً اطلاع دارید کـه مجلس به‌دولت اجازه داده است لایحهٔ قانونی مجازات عمومی را برای پیشنهاد به‌مجلس تهیه کند. می‌خواهم عرض کنم تهیهٔ لایحهٔ قانونی مربوط به مجازات اتباع خارجی است و متوجه اتباع مسلمان داخلی نیست و ما می‌خواهیم چنین کاری بکنیم.

گفت موافق نیستم. زیرا سبب خواهد شد که به اتباع داخلی سرایت کند (بالهجهٔ اصفهانی).

گفتم اگر چنین کاری نشود دول خارجی نخواهند گذاشت‌که مااتباع آنهارا محاکمه‌کنیم وکاپیتولاسیون در ایران اجرا خواهد شد.

گفت جهنم که اجرا می‌شود.

اینجـا لازم است بگویم که کاپیتولاسیون بواسطهٔ

قرارداد ایران و شوروی‌از ایران رفت‌زیرا دول‌انگلیس وامریکا چنین تصور می‌کردند که‌اگر آنها هم‌ایستادگی بکنند و نخواهند با الغاء کاپیپولایون موافقت کنند قهراً کاپیتولاسیون میان دولت شوروی وایران اجرا خواهد شد و آنها بواسطهٔ تبلیغات اتباع‌خود می‌توانند نتیجهٔ زیادی از برقراری مجدد کاپیتولاسیون ببرند. این بود که دولت انگلیس هم موافقت کرد که کاپیتولاسیون در ایران اجرا نشود. سایر دول هم قهراً موافقت کردند.

***

پلیس جنوب

وقتی وزیر امور خارجه بودم روزی سر پرسی‌لرن وزیر مختار انگلیس مرا به‌شمیران دعوت کرد. آنجا دخلکی بود مثل صندوق. گفت آقای مصدق‌السلطنه توی این صندوق اسناد پولهائی قریب به دو میلیون لیره دارم که به‌مأمورین ایران داده‌ایم. یك روز اینجا تشریف بیاورید و ببینید این اسناد چی است. ملاحظه کنید بلکه تکلیفش را معین کنید.

آقا اینها پولهائی بود که برای پلیس جنوب خرج کرده بودند و برای خودشان بود. برای ما که نبود. به اشخاص داده بودند.

گفتم من وزیر خارجه هستم. شما می‌خواهید من بیایم اینجا این کاغذها را جلو من بریزید و بعد صورت جلسه کنید و بنویسید وزیر خارجه هم آمد دید! شما برای پیشرفت کار خودتان اگر خرجهائی کرده‌اید به ما چه مربوط است.

فوراً گفت آقای مصدق‌السلطنه صحیح است صحیح

است، خیر خیر.

***

دو جزیره

این سرپرسی لرن وزیرمختار مردی مبادی آداب بود. وقتی در بغداد عروسی می‌کرد برای من کارت دعـوت فرستاد. وزیرخارجه که بودم یك‌بار سخت با او دعوایم شد.

می‌خواستیم به‌جزیرهٔ شیخ‌شعیب‌وابوموسی‌درخلیج فارس قوای انتظامی بفرستیم. انگلیسها مخالفت می‌کردند. می‌گفتند این دو جزیره جزو شیخ‌نشین جزیرهٔ شارجه‌است تا جزو شیخ‌نشینها بکنند. شیخ‌نشین‌شارجه را هم که مال خودشان کرده بودند. چنـد ماه مکاتباتی ردوبدل شد. یك روز روبه‌رو شدیم.

گفت چرا اینقدر مکاتبه می‌کنید. می‌دانید باکی طرف هستید.

گفتم شما با من چه می‌توانید بکنید. هیچ کـاری نمی‌توانید بکنید. فقط کاری که می‌توانید بکنید این است که مرا بکشید. همین!

راستی تحقیق کن ببین وضع این دو جزیره در چه حال است. بعد از من این دو جزیره را برده‌اند یا نه؟

***

فرمانفرما و وثوق‌الدوله

اینها بـرای پلیس جنوب خرجهائی کـرده بودنـد. کنسول انگلیس در شیراز به من گفت که به فرمانفرما که در شیراز بود صد لك تعارف دادیم. هر لك گـویا ده هزار روپیه بود. خلاصه حدود پانصد ششصد هزار

تومان می‌شد...

وقتی که از ایالت فارس به‌طهران برگشتم به فرمانفرما گفتم.

گفت تنها من که نگرفتم. به قوام شیرازی هم دادند. باهمان پولها بودکه آن همه بچه‌را فرستاد تحصیل کردند. خانه‌ها ساخت.

ولی زمان فرمانفرما یك صفحه کاغذ در تمام مدت بین کنسولگری و او ردوبدل نشد. همه کارها با سفارش بود. اینها یك‌سند به‌دست‌انگلیسها نمی‌دادند.

انگلیسها این پولها را می‌خواستند از دولت ایران بگیرند.

زمان فروغی یك کاغذی به دولت نوشتند و او هم قبول کرد. فوری به حساب نفت گذاشتند و از ایران کم کردند. فروغی آدم پول بگیری نبود، فقط می‌خواست سرکار باشد و ماه به‌ماه حقوق بگیرد. هرچی می‌گفتند قبول می‌کرد.

وثوق‌الدوله تا پول نمی‌گرفت امتیازی نمی‌داد. چند بار هم سر همین عدم توافق در مبلغ، معامله‌شان سرنگرفت و امتیاز نداد.



۱۶

هیأت مشورتی سردار سپه (رئیس‌الوزرا)*

روزی حاجی رحیم آقای قزوینی نزد من آمد و گفت روز گذشته که سعدآباد بودم مذاکراتی با حضرت اشرف رئیس‌الوزراء کردم. نتیجه این شد که یك هیأت مشورتی تشکیل شود تا باایشان همکاری کنند. به‌من فرمودند اول بیایم با شما مذاکره کنم. اگر شما موافق باشید آقایان مستوفی‌الممالك، مشیرالدوله، تقی‌زاده و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی را برای عضویت در این هیأت از طرف رئیس‌الوزرا دعوت کنم.

حاج رحیم‌آقا گفت پس از اینکه آقای رئیس‌الوزرا اشخاص مذکور در فوق را نام بردند من بواسطهٔ روابطی که با حاج مخبرالسلطنه در تبریز داشتم پیشنهاد کردم که از ایشان هم برای‌عضویت درهیئت دعوت شود. قبول فرمودند. اکنون شما نظر خودتان را بگوئید تا من اگر اقدامی لازم باشد بکنم.

من در جواب گفتم چه از این بهتر که یك چنین هیأتی طرف شور رئیس دولت باشد. تا هرکاری که می‌شود از روی مطالعه و تحقیق صورت بگیرد. پس حاج رحیم‌آقا برای دعوت آقایان اقدام کرد.

تصور می‌کنم اولین جلسه فردای آن روز که پنجشنبه می‌بود در منزل رئیس‌الوزرا تشکیل شد.

* یادداشت شده در سه‌شنبه ۳ فروردین ۱۳۳۳.

من شرح قضایا را به‌آقای حسین‌علاء که وزیرمختار دولت در امریکا بود و به نمایندگی مجلس شورای ملی از طرف اهالی تهران انتخاب شده بود گفتم و از ایشان دعوت کردم که در جلسه حضور بیابد. در موقع تشکیل جلسه مستوفی‌الممالك به رئیس‌الوزرا گفت که چون آقای حسین علاء با ما همکاری دارد به اینجهت درجلسه حاضر شده‌اند. رئیس‌الوزراء هم موافقت کرد. جلسهٔ آن شب جلسهٔ افتتاحیه بود و مذاکرات جنبهٔ کلی داشت. جلسهٔ دوم به‌تمایل خود رئیس‌الوزرا یکشنبه شب در منزل من تشکیل شد. در این جلسه رئیس‌الوزراء شرح مفصلی از کارهای خود بیان کرد و مخصوصاً گفت من را سیاست انگلیس آورده است ولی ندانست که را آورده است[1].

بیانات ایشان متجاوز از دو ساعت طول کشید. پس از صحبت ایشان همگی منتظر بودیم که آقای مستوفی‌الممالك به‌بیانات ایشان جواب‌بدهد. شاید حدود یك ربع طول کشید و ایشان جلسه را به‌سکوت برگزار کرد و هیچ اظهاری در مقابل بیانات رئیس دولت نکرد.

من چون دیدم که رئیس دولت از سکوت مرحوم مستوفی‌الممالك ناراحت‌شد، به‌علت آنکه صاحب خانه بودم و مایل نبودم که ایشان از خانهٔ من رنجیده خاطر برود دنبالهٔ مذاکرات راگرفتم و از عملیاتی که ایشان کرده بود (نسبت به‌آن قسمتی که عقیده داشتم) تمجید کردم. رئیس‌الوزراء شکفته شد . موقع حرکت قرار شد جلسهٔ آتیه در منزل مرحوم مشیرالدوله، سه‌شنبه شب تشکیل شود.

جلسهٔ سوم در منزل مرحوم مشیرالدوله تشکیل

۱ـ کتاب حیات یحیی تألیف حاج‌میرزا یحیی دولت‌آبادی.

شد. در این جلسه رئیس دولت اظهار کرد که من نظری غیر از خدمت به مملکت ندارم. برای اینکه بتوانم به مقصود برسم باید ترتیبی پیش‌آید که من ثابت باشم تا با نهایت اطمینان به‌کار خود ادامه دهم.

این مذاکرات پس از غوغای جمهوری بود. زیرا پیش از آن ایشان می‌خـواست رئیس جمهـور مملکت بشود ولی سیاست خارجی و ملیون بااین نظر موافقت نداشتند. بهمین‌جهت جمهوری بجائی نرسید وبلانتیجه ماند.

حضار همه گفتند ما هم با نظریـات رئیس دولت موافقیم و آنچه بتوانیم در مجلس شورای ملی کمك و مساعدت می‌کنیم. به‌این ترتیب‌خواستند رئیس دولت را نسبت به‌آتیهٔ کارش مطمئن کنند. دراین جلسه دیگـر از تشکیل جلسهٔ بعد اظهاری نشد. همه تصور کردیم هروقت لازم باشد برای تشکیل جلسه دعوت خواهندکرد.

روز پنجشنبهٔ همان هفته که مجلس بودیم مرحوم داور وزیر عدلیه به مجلس آمد و تقاضای تشکیل یـك کمیسیون دوازده نفری برای رسیدگی به نظریات دولت کرد.

کمیسیون مزبور انتخاب‌شد. جزومنتخبین، مرحوم مستوفی‌الممالك و من هم بودیم. کمیسیون تشکیل شد و مرحوم داور آمد پهلوی من قرار گرفت. گفت شما در مورد اظهاراتی که آقای رئیس‌الوزرا در جلسهٔ منزل آقای مشیرالدوله نموده‌اند چه‌نظری دارید؟

گفتم‌همگی قول دادیم‌که در مجلس باایشان مساعدت کنیم. گفت به‌این طریق نظر ایشان تأمین نمی‌شود. نظر ایشان این است که مجلس شورای ملی طبق قانونی مقام ایشان را تثبیت کند.

گفتم چنین چیزی سابقه نداردکه مجلس مقام رئیس دولتی را تضمین کند، یعنی از خود سلب اختیار کند و هیچوقت نتواند به‌دولت رأی عدم اعتماد بدهد یا دولت را استیضاح کند.

گفت حالا یك نظری به‌قانون اساسی بکنیم و ببینیم آیا می‌توان از این قانون چیزی به‌دست آورد که مقصود رئیس دولت حاصل شود.

اتفاقاً قانون اساسی در جیب من بود. درآوردم و با هم مطالعه کردیم. به‌محض اینکه به‌اصل پنجاهم متمم قانون اساسی رسیدیم گفت همین اصل چطور است؟

گفتم این اصل یك حق تشریفاتی است که به‌پادشاه مملکت داده شده‌است. چطور مجلس شورای ملی می‌تواند آن را به‌دولت بدهد. پس از مذاکرات زیاد چون دید مخالفم از ادامهٔ بحث خودداری کرد و جلسه به‌خودی خود تعطیل شد.

هنوز از جلسه خارج نشده بودیم که یکی از پیشخدمتهای مجلس آمد به‌مرحوم مستوفی‌الممالك ومن گفت والاحضرت ولیعهد ازهیأت مشورتی رئیس‌الوزرا دعوت کرده‌اند که امروز عصر در عمارت بلور (محل اقامت ولیعهد) حاضر شوند.

من به‌مرحوم مستوفی‌الممالك گفتم دربارهٔ دعوت چه حدس می‌زنید؟

گفت نمی‌دانم. باید رفت و دید.

در ساعت مقرر به‌عمارت بلور رفتیم. محمدحسن میرزای ولیعهد اظهار کرد که من بسیار خوشوقتم که شما رجال بی‌غرض مملکت طرف شور رئیس دولت هستید. امیدوارم به‌دست شما سوءتفاهماتی‌که بین من

و رئیس دولت هست مرتفع شود. یکی از آنها موضوعی است که اکنون مطرح می‌کنم و آن این است که روزنامهٔ نجات ایران (تصور می‌کنم) به‌من فحاشی و هتاکی کرده است. اگر روزنامه‌ها سانسور می‌شود، چنانکه همه می‌دانیم، چه شده‌است‌که به‌من اینطور ناسزا گفته‌می‌شود، و اگر سانسور نیست چرا روزنامه تکذیبی را که من نوشته‌ام و فرستاده‌ام درج نکرده است. پس از رفع شدن این سوء تفاهم مطالب دیگری هم هست که مطرح می‌کنم.

پس از خروج از عمارت بلور به‌پیشنهاد مرحوم مستوفی‌الممالك در راهروی بین عمارت و برج و باروی عمارت سلطنتی که رفت و آمدی در آنجا نبود قدری مکث کردیم. ایشان گفتند همین‌جا مذاکره کنیم ببینیم دراین باب چه می‌توان کرد؟

پس از مختصر مذاکره‌ای همه بالاتفاق از من خواستند که باآقای رئیس‌الوزرا داخل درمذاکره بشوم و این سوءتفاهم رفع شود.

به‌محض ورود بوسیلهٔ تلفن وقت خواستم. فردای‌آن شب که جمعه بود ساعت هشت وقت ملاقات داده شد.

وقتی رئیس دولت مرا دید از من سؤال کرد دیروز عصر آقایان کجا تشریف داشتید؟

گفتم همانجا که خودتان می‌دانید.

گفت بله می‌دانم کجا تشریف داشتید، می‌خواهم بدانم برای چه موضوع رفتید.

گفتم حضرت اشرف می‌دانید؟

گفت نه.

گفتم خوب است که بین ما جاسوسی نبود. از موضوع مذاکرات ایشان را مستحضر کردم.

گفت به‌آقایان از قول من بگوئید از امروز هیأت

مشورتی منحل است.

گفتم من‌هم می‌دانستم که هیأت مشورتی دوام و بقائی نخواهد کرد

گفت از کجا می‌دانستید؟

گفتم حضرت‌اشرف نظامی هستید. نظامیان یا آمرند یا مأمور. حدوسط ندارد. من‌باب مثال گفتم اگر به محمدقلی‌خان رئیس توپخانه امر بشودکه شلیك‌کند چون مأمور است حق ندارد از آمر سؤال کند که علت شلیك چی‌است؟ خندیدوگفت همین‌است‌که شما تصور کرده‌اید.

مرحوم داور که دید از کمیسیون انتخابی مجلس آبی گرم نمی‌شود روزجمعه یا شنبه با مرحوم ذکاءالملك فروغی به‌منزل مدرس می‌رود به‌قصد آنکه او را راضی کنندکه درمجلس موافقت‌کند. اگرچه دولت در مجلس اکثریت‌کامل داشت ولی‌اومی‌خواست‌که ازناحیهٔ‌کسانی که نمایندهٔ حقیقی مردم بودند مخالفتی‌نشود. وقتی از هیأت‌مشورتی مأیوس‌شد به‌جلب‌موافقت‌مدرس‌اقدام‌کرد.

روز یکشنبه که جلسهٔ رسمی بود چون در مجلس شنیدم که مرحوم مدرس با نظریات دولت موافقت کرده است موضوع را به‌مرحوم مشیرالدوله گفتم. ایشان صلاح دید که من با مدرس شخصاً مذاکره کنم و از حقیقت امر اطلاع حاصل کنم.

با مدرس داخل مذاکره شدم. گفتم آیا شما موافقت کردید که فرماندهی کل قوا به‌رئیس دولت واگذار شود و مجلس آن را تصویب کند.

گفت بلی.

گفتم آیا ممکن است علت را بفرمائید؟

گفت رئیس دولت می‌خواست شاه‌را بردارد ومملکت را جمهوری کند و خودش رئیس جمهور شود. مردم

نخواستند. ماهم نخواستیم و این‌کار نشد. ولی اگر چیزی به‌رئیس دولت داده نشود و او را راضی نکنیم ممکن است باز همان خیالات اولیه را تجدید کند. می‌خواهیم یك‌چیزی به‌حلقش بیندازیم (ح را از ته حلق ادا کرد) تا اسباب زحمت ما نشود.

بعد مذاکراتی راکه بامدرس کردم به‌اعضاکمیسیون مشورتی منحل شده نقل کردم. بعد از مذاکرات زیاد همگی گفتند اگر ما موافقت نکنیم و پیش‌آمدهائی بشود ممکن است کاسه و کوزه را سر ما بشکنند. این بود که همگی موافقت کردند ومادهٔ واحده راجع به‌واگذاری فرماندهی کل قوا به‌سردار سپه به‌تصویب رسید.

مادهٔ واحده را طوری پیشنهاد کرده بودند که مرحوم مدرس اصلاحاتی بکند بنحوی‌که پس‌ازاصلاحات مقصودی‌که داشتند حاصل شود. این بود که پس ازمطرح شدن، مرحوم‌مدرس پیشنهاداصلاحی خودرا داد و مادهٔ واحده به‌تصویب رسید.



۱۷

خلع قاجاریه از سلطنت*

صبح شنبه نهم آبان‌ماه ۱۳۰۴ مرحوم مستوفی‌الممالك به‌من تلفن کرد که مجلس می‌روم یا نمی‌روم؟

گفتم امروزروز جلسه نیست.

گفت مگر شما اطلاع ندارید که امروز جلسهٔ فوق‌العاده برای کار مهمی تشکیل می‌شود. اگر مایلید بیائید منزل من. پس از مشورت چنانچه لازم شد می‌رویم والا نمی‌رویم. منزل ایشان در یکی از خانه‌های خواهرشان خانم همدم‌السلطنه در کوچهٔ مسجد سراج‌الملك بود. به‌آنجا رفتم.

گفتند مادهٔ واحده‌ای تهیه شده است وآقای حسین علا را شب قبل برای امضای آن به‌خانهٔ آقای سردارسپه رئیس‌الوزرا دعوت‌کرده‌اند، همچنین آقای حاجی‌میرزا یحیی دولت‌آبادی را. آنها امضا نکرده‌اند. آقای حسین علاء به‌خانهٔ آقای مؤتمن‌الملك آمدند و در آنجا جلسه ما تشکیل شد. پس از مذاکرات آقایان مشیرالدوله و مؤتمن‌الملك گفتند ما فردا به‌مجلس نمی‌رویم. ولی من مردد هستم که برویم یا نرویم. این است که خواستم با شما مشورت بکنم. هرطور که در مشورت موافقت حاصل شد همانطور عمل کنیم.

---

* یادداشت شده روز ششم فروردین ۱۳۳۳.

من به‌ایشان گفتم به توپچی ده سال مواجب می‌دهند برای اینکه یك روز شلیك کند. اگر شلیك نکرد انجام وظیفه نکرده است. نمایندگان مجلس هم مکلفند که از قانون اساسی دفاع کنند. اگر روزی بخواهند آن را نقض کنند و وکیلی از دفاع آن خودداری کند در حکم همان توپچی است که انجام وظیفه نکرده است.

گفتند من کاملا موافقم. خوب است تلفن کنیم آقای حسین علاء هم بیاید اینجا و به‌اتفاق به‌مجلس برویم. آقای حسین‌علاء آمد. ما سه‌نفر در اتومبیل من به اتفاق به‌مجلس رفتیم.

از تماشاچیهائی که معمولا در روزهای جلسه دیده می‌شدند بهیچوجه خبری نبود. اشخاص دیگری آمده بودند که بیشتر آنها نظامی و پلیس و به‌لباس سیویل ملبس بودند. وقتی وارد مجلس شدیم بهتر آن دانستیم که با مرحوم مدرس هم‌شور کنیم. همگی به‌اطاقی که فراکسیون اقلیت مجلس تشکیل می‌شد رفتیم. مرحوم مدرس و مرحوم شاهزاده سلیمان میرزا بودند. من از مرحوم مدرس و شاهزاده سلیمان‌میرزا پرسیدم در جلسه چه مشی‌ای را اتخاذ خواهند کرد. جواب صریح و روشنی نشنیدم.

درحینی که‌آنجا بودیم پیشخدمت آمد و به‌مرحوم مستوفی‌الممالك گفت آقای قائمقام‌الملك (رفیع) می‌خواهند با شما مذاکراتی بکنند. آقای مستوفی‌الممالك رفت. در مراجعت به‌من گفت که چون امروز با شما به مجلس‌آمده‌ام می‌خواهم هرچه می‌شود باشما مشورت کنم. آقای قائم‌مقام‌الملك گفت که آقای رئیس‌الوزراء می‌خواهند همین‌حالا با من‌ملاقات گفتند. اگرشما صلاح می‌دانید بروم والا از ملاقات امتناع کنم.

من به‌ایشان گفتم رفتن صلاح است. زیرا ممکن است شما تشریف ببرید وطوری کنید که مادهٔ واحده امروز مطرح نشود. تا در این باب مشورت کافی بشود.

ایشان برخاستند. هنوز از اطاق خارج نشده بودند که تقاضا کردم برگردند تا در موضوع دیگری مذاکره کنیم. ایشان برگشتند.

موضوع مذاکره دراین باره بود که آقای مؤتمن‌الملك از چهاردهم مهرماه که انتخابات هیئت رئیسه انجام شده بود از قبول ریاست خودداری کرده بود و در روزهای اخیر برای ریاست مجلس آقای مستوفی‌الممالك انتخاب شده بود. مقصود مجلسیان این بود که چون ایشان حاضر نمی‌شوند تا جلسه را اداره کنند طبعاً آقای تدین که به‌سمت نیابت ریاست انتخاب شده بود ادارهٔ جلسه را برعهده داشته باشد. ضمناً آقای مستوفی‌الممالك از قبول ریاست عذرخواسته بود و شرحی‌هم نوشته بود. ولی یقین‌داشتندکه نوشتهٔ استعفای ایشان را در آن جلسه نخواهند خواند.

به‌ایشان گفتم مجدداً استعفای خود را از مقام ریاست بنویسید و به آقای حسین علاء بدهید تا وقتی جلسه تشکیل شد در مجلس خوانده شود. آقای مستوفی‌الممالك مجدداً استعفای خود را نوشت و به‌آقای حسین علاء داد و به‌خانهٔ رئیس‌الوزرا رفت.

وقتی از اطاق اقلیت به‌سرسرا آمدیم برخی از نمایندگان آقای تقی‌زاده و مرا تهدید می‌کردند که هر کس مخالفت کند برای او خطر جانی هست. چونکه قبل از آن روز... مدیر روزنامهٔ قزوین را بجای آقای ملك‌الشعرای بهار که از نمایندگان اقلیت و مخالف دولت بود کشته بودند و این تهدیدها قابل قبول بود.

در این اثنا زنگ جلسه زده شد. طالار جلسه در آنوقت دو در ورودی داشت. یکی دری است، که فعلاهم نمایندگان از آنجا وارد تالار می‌شوند ودر جنوب شرقی طالار است. در دیگر سمت شمال شرقی طالار است که اکنون از آنجا به‌طالار جلسه رفت وآمدی نمی‌شود.

جلوی در جنوب شرقی مرحوم تیمورتاش و جلو در شمال شرقی آقای ذکاءالملك فروغی ایستاده بودند و وکلا را دعوت به‌رفتن به‌جلسه می‌کردند.

آقای تیمورتاش آقای اسدی را تکلیف به‌ورود در جلسه‌می‌کرد. ولی اسدی‌نمی‌رفت. بعدبه‌اوگفت‌که عدم حضور شما موجب مسئولیت امیرشوکت‌الملك که شما را انتخاب کرده و فرستاده می‌شود. پس اسدی اطاعت کرد و وارد جلسه شد.

رفقای من ــ آقای تقی‌زاده، آقای حسین علاء، آقای حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی ــ با خود من وارد جلسه شدند.

آقای تدین به‌سمت نیابت ریاست جلسه را اداره می‌کرد. آقای علاء استعفانامهٔ آقای مستوفی‌الممالك را به‌مقام ریاست داد. پس ازآنکه قرائت‌شد مرحوم‌مدرس صحبتی کرد دراین زمینه که مجلس رئیس ندارد وقبل از انتخاب رئیس کاری دیگر نمی‌توان کرد و از جلسه خارج گردید به‌شرحی که در جرائد منتشر شده[1].

پس‌از اینکه مادهٔ واحدهٔ مطرح شد آقای علاء مخالفت خود را اظهار کرد.[2] پس از ایشان یکی از نمایندگان موافق به‌صحبت پرداخت. در حین صحبت او کمی از جلسه خارج شدم زیرا حالم بسیار بد بود.

۱ــ مدرس جمله‌ای مشهور گفت به‌این صورت: «صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است.»

۲ــ علاء پس از سید یعقوب (موافق) نطق مخالف ایراد کرد (ا. ا.)

خواستم در خارج از جلسه قدری خود را تسکین دهم. هنگام خروج از جلسه، آقای تیمورتاش به‌من گفت شما می‌خواهید بروید؟

گفتم خیر حتماً برمی‌گردم.

موقعی که درخارج از جلسه بودم نایب‌رئیس مرا صدا کرده بود که به‌من اجازه دهد. چون غایب بودم نوبت من به‌آقای تقی‌زاده رسید. من موقعی که‌ایشان مشغول صحبت بود وارد جلسه شدم. آقای سیدمحی‌الدین مزارعی وکیل شیرازکه پهلوی من می‌نشست به‌من‌گفت وقتی خارج از جلسه بودید نایب رئیس مـی‌خواست اجازه بدهد، ولی غیبت شما سبب‌شد که به‌آقای تقی‌زاده وقت داد. من مجدداً تحصیل اجازه کردم و به‌من‌اجازه صحبت داده شد و مـن نظریات خـودم را گفتم و در جراید درج شد.

قبل از رفتن به‌جلسه بین آقایان تقی‌زاده، عـلاء، دولت‌آبادی و من چنین موافقت شده بود که پس از ایراد نطق تا جلسه بهم نخورده ازمجلس برویم. چون خطر برای ما وقتی بود که جمعیت تماشاچی ازجلسه خارج بشوند ودر شلوغی جمعیت ما را از بین ببرند. بهمین طور هم عمل کردیم و هرکدام از ما پس از ایراد نطق از جلسه خارج شد و چون درمعبر ما کسی نبود به‌خانه‌های خود رفتیم.

مستوفی‌الممالك‌که به‌منزل‌رئیس‌الوزراء رفته‌بود، تا وقتی توپ‌به‌مناسبت‌خلع‌سلسلهٔ قاجاریه شلیك نشده بود به‌ملاقات رئیس‌الوزرا موفق نشده‌بود. پس ازخاتمهٔ کار ایشان آمده بود به‌اطاقی که آقای مستوفی‌الممالك بود و ملاقات نموده بود و عذرخـواهی کـرده بـود که از آمدن ایشان به‌موقع مطلع نشده است.

معلوم شد مقصود از دعوت مستوفی‌الممالك ایـن بود که ایشان چـون رئیس مجلس بود در مجلس نباشد و آنجا امتناعی نکند که از جلسه نتیجه گرفته نشود.



صدای اعتراض در دادگاه

۱۸

تشکیل جبههٔ ملی ـ ملی شدن نفت
تشکیل دولت*

همه می‌دانند که قرارداد گس ـ گلشائیان سه‌روز به‌آخـر دورهٔ پانزدهم تقنینیهٔ تقدیم مجلس شد. علت این بود که فرصت زیادی برای مذاکره و روشن‌شدن مواد مضرهٔ آن نباشد، و به‌این عنوان که‌قبل از انقضای مجلس باید تصویب شود نمایندگان تسلیم باشند وآن‌را تصویب کنند. خوشبختانـه عـلاقـه‌منـدی بعضی از مهندسین وطنپرست من‌جمله آقای مهندس حسیبی که اطلاعات نسبتاً کافی راجع به‌نفت داشت سبب شد که آقای حسین مکی در مجلس نطقی کرد ودامنهٔ نطق را بجائی رسانید که مدت مجلس منقضی شد و قرارداد تصویب نشد.

آقای مکی برای این کار از من هم کمك خواست و من دونامه دراین باب نوشتم و یکی از آنها را آقای مکی در جلسهٔ ما قبل آخر مجلس قرائت کرد. دیگری را به‌آقای ساعد نخست‌وزیر وقت نوشتم ونظرم نیست که آن هم در مجلس قرائت شد یا نشد. این دونامه به‌تعویق کار کمك کرد و مجلس بدون اینکه قرارداد را تصویب کند منقضی شد.

بدیهی است پس از مجلس پانزدهـم کسانی کـه علاقه‌مند به‌مملکت‌بودند تصمیم‌گرفتند مقاومت‌کنند تا

* یادداشت شده در روزهای ۹ و ۱۰ اسفند ۱۳۳۲.

قرارداد مزبور در مجلس شانزدهم نیز تصویب نشود.

انتخابات ولایات در حال اختتام بود که انتخابات تهران شروع شد. البتـــه ما می‌دانستیم اگر در تهران انتخابات آزاد نباشد و به‌همان طریقی باشدکه درنقاط دیگر مملکت عمل شده کسی در مجلس شانزدهم نخواهد بود که اظهار عقیده کند و مانع تصویب آن قرار داد بشود.

من نمی‌خواهم بگویم که‌در مجالس ما نمایندگان وطنخواه نیستند. ولی می‌توانم عرض‌کنم‌که نمایندگان فداکار کم‌اند و البته همه می‌دانند اگر فداکارانی در مجلس باشند که اظهاراتی بکنند دیگران هم می‌توانند به «موکلین» خود بگویند با وضعیتی که در مجلس پیش آمـــد مـــا نتـــوانستیم کـــاری بکنیم. ولـــی اگـــر در مجلس کسی نباشد که اظهار وجـــودی بکند دیگروکلاء بهانه‌ای نخواهند داشت که از تعهدات خود سرباز زنند و قهراً نظریات دولت را متابعت می‌کنند.

بعضی از اشخاصی کـــه با شرکت آنها جبههٔ ملـــی تشکیل شد بامن مذاکره کردند که راجع بـــه‌انتخابات تهران چه باید کرد؟ من چون در دورهٔ پانزدهم تقنینیه دربارهٔ انتخابات اقداماتی کـــرده بودم ولی نتیجـــه‌ای نداده بود مایل به‌شرکت درانتخابـــات دورهٔ شانـــزدهم نبودم و میل نداشتم که خود را وارد سیاست کنم. اما پس‌از فکر زیاد دیدم اگر ساکت بنشینم گناه کرده‌ام. این بود که دوسه روز قبل ازانتخابات تهران دعوتی از مدیران جراید کردم. علت این بود که حزب متشکلی در مملکت نبود و فقط بوسیلهٔ جرایـــد ممکن بـــود کـــه اقداماتی کرد.

جلسهٔ مزبور در خانهٔ من تشکیل شد و هفت نفراز

مدیران جرائد برای همکاری انتخاب شدند. اعلانی هم به‌امضای این جانب در جرائد منتشر شد واز مردم روشنفکر و خیرخواه مملکت دعوت کردم که دوساعت‌قبل از ظهر روز جمعه (تاریخ آن اکنون نظرم نیست) در خیابان کاخ مقابل کاخ سلطنتی حاضر شوند تا شکایت از وضع انتخابات به‌پیشگاه‌اعلیحضرت‌تقدیم‌شود. وقتی این اعلان درجراید منتشر شد بلافاصله اعلان تهدید آمیزی از طرف ادارهٔ شهربانی انتشار یافت. مضمون آن این بود که عده‌ای اخلال‌گر می‌خواهند در امور مملکت ایجاد اختلال کنند. اینجانب بهیچوجه توجهی به اعلان مذکور نکردم وبا حال ناتوانی وکسالت سه‌ساعت قبل از ظهر ازمنزل خود برای رفتن مقابل کاخ سلطنتی حاضر شدم.

دولت چون دید که به‌آن اعلان شهربانی توجه نکرده‌ام سرهنگ سیاسی افسر شهربانی را نزد من فرستاد. سرهنگ سیاسی گفت چنانچه از این کار منصرف نشوید ممکن است امروز در این خیابان، مقابل خانهٔ خودتان، حوادثی روی دهد وعدهٔ زیادی از بین بروند.

گفتم هرچه پیش آید تحمل می‌کنیم واز دعوتی که شده است صرفنظر نمی‌شود. زیرا مردم مملکت از انتخاباتی‌که شده راضی نیستند وماغیراز اینکه‌شکایت مردم را به‌دربار برسانیم چارهٔ دیگری نداریم.

سرهنگ سیاسی رفت و ساعت حرکت رسید. این جانب با عده‌ای از همکارانم از خانه خارج شدیم. بوسیلهٔ بلندگو به‌جمعیت زیادی که در تمام خیابانهای اطراف تجمع‌کرده بودند گفته می‌شد کاری نکنید که بهانه‌ای به‌دست بهانه‌جویان دولتی بدهید. واقعاً مردم

از خود شایستگی بسیار نشان دادند و ثابت کردند که مردمی هستند فداکار و دارای رشد ملی. در آن موقع از کسی صدائی درنیامد که موجب دخالتهای قوای پلیس بشود. فقط یك نفر را که شهربانی تحریك کرده بود (او در مقابل کاخ سلطنتی فریاد می‌کشید که دکتر مصدق باید رئیس جمهوری بشود) مردم محاصره‌کردند و ازادامهٔ شعارهای اوجلوگیری کردند. شهربانی چون دید که مردم آنطور انضباط دارند و جلوی کسی را که می‌خواست ایجاد اغتشاش کند گرفته‌اند، آن‌شخص را به‌کلانتری برد. ولی وقتی که تنی‌چند از همکاران من به کلانتری رفتند وخواستند از آن اغتشاش‌کننده سؤالاتی بکنند گفته بودند که چون آدم دیوانه‌ای بودبه بیمارستان فرستاده شده است. بعد معلوم شد غوغاکننده شخصی بود به‌نام لارودی که شهربانی خود محرك حرکات او شده بود.

بالاخره شکایت ما بتوسط یکی‌از افسران گارد سلطنتی به‌شاه داده‌شد ونتیجه‌آن‌شدکه آقای هژیر وزیر دربار از دربار خارج شد و با ما مشغول مذاکره شد. گفت چون دربار محلی ندارد که بتوان از جمعیت زیاد پذیرائی کرد فقط از بیست نفر پذیرائی می‌شود. آن بیست نفری‌که درخیابان کاخ برای تحصن در دربار تعیین‌شدندهمانهائی‌هستندکه جبههٔ‌ملی‌راتشکیل‌دادند.

از این تحصن ما نتوانستیم استفاده‌ای که می‌خواستیم بکنیم. ولی خارج از دربار بقدری جدیت شد که عاقبت انتخابات تهران برطبق آمال مردم خاتمه یافت و اکثریت نمایندگان تهران از جبههٔ ملی انتخاب شدند. شرح آن در جراید وقت منتشر شده است و تاریخچهٔ این مطلب را باید از آن جرائد استخراج‌نمود.

نتیجهٔ فداکاری مردم تهران این شد که یك عده‌ای انتخاب شوند که آنها بتوانند در مجلس از حقوق ملت دفاع کنند. روی همین اصل ما به‌وظیفهٔ خود عمل کردیم و کار بجائی رسید که مجلس شورای ملی کمیسیونی برای مطالعهٔ کار نفت انتخاب کرد. این کمیسیون مرکب بود از هجده نفر از نمایندگان، و نمایندگان جبههٔ‌ملی در آن کمیسیون در اقلیت بودند. ولی چون ملت پشتیبان آنها بود هم در کمیسیون و هم در مجلس اکثریت با آنها همراهی کرد.

ما چه می‌گفتیم که کمیسیون بتواند قبول نکند ودر مجلس مورد تصویب واقع نشود. علت موافقت آنها این بود که هرچه می‌گفتیم برطبق آمال ملت بود.

کمیسیون نفت قریب ده‌ماه طول‌کشید. در این‌مدت اطلاعات کافی راجع به‌کار نفت تهیه کرد. فقط دریك مورد کمیسیون نتوانست کسب اطلاع کند وآن در مورد نفتی بود که بحریهٔ انگلیس از معادن ایران می‌برد و کمیسیون بوسیلهٔ سپهبد رزم‌آرا اقدام کرد. ولی‌شرکت نفت جوابی نداد. گفته بودند چنین اطلاعاتی را بایداز بحریهٔ انگلیس به‌دست آورد.

درین جریانات نمایندگان جبههٔ ملی ماده واحده‌ای برای ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تهیه و امضاء کرده بودند. ولی به‌تصویب کمیسیون نرسیده بود. تا اینکه پیش آمد واقعهٔ قتل رزم‌آرا روی داد وسایر اعضای کمیسیون بامادهٔ واحده موافقت‌کردند و به‌مجلس پیشنهادگردید. چون‌مادهٔ‌واحده برای تأمین حقوق ملت کافی به‌نظر نمیرسید این بود که پس از گزارش کمیسیون به‌مجلس شورای ملی وکلاء خواستند مواد دیگری برای اجرای مادهٔ واحده تهیه

و به‌مجلس پیشنهاد شود.

پس این جانب مواد نه‌گانه را تهیه کردم و در یکی دو جلسهٔ کمیسیون مطرح شد. این مواد هنوز به‌تصویب نرسیده بود که روز چهارشنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۳۰ به‌من خبر رسید که می‌خواهند دولت دیگری روی کار بیاورند. تا آن دولت جلوگیری از کارهائی بکند که تا آنوقت شده بود.

این بود که روز پنجشنبه پنجم‌اردی‌بهشت در جلسهٔ علنی مجلس اعلام خطر کردم و تصمیم گرفتم در جلسهٔ کمیسیون که‌عصر همانروز تشکیل می‌شد آن مواد را از تصویب کمیسیون بگذرانم. این کار شد یعنی کمیسیون پس‌از شور ومذاکرات‌زیاد بالاخره بانظرات نمایندگان جبههٔ ملی موافقت کرد و مواد نه‌گانه از تصویب کمیسیون گذشت.

خوب به‌خاطر دارم که قبل از رفتن به‌کمیسیون آقای حسین علاء نخست وزیر ازمن وقت ملاقات خواست ولی من ملاقات را به‌ساعت نه آن شب موکول کردم. پس ازمراجعت ازمجلس باایشان مشغول مذاکره شدم و من تصویب مواد نه‌گانه را در کمیسیون به‌اطلاع ایشان رسانیدم. درین‌ملاقات صحبتی راجع به‌استعفای ایشان نبود وایشان برای این‌ازمن‌وقت‌خواسته‌بودکه راجع به روز کارگران که روز سه‌شنبه دهم اردی‌بهشت ماه بود مذاکره کنند. می‌خواست بداند دولت به‌چه‌ترتیبی عمل کند که در روز مزبور حادثه‌ای اتفاق نیفتد.

ولی روز شنبه هفتم اردیبهشت‌که جلسهٔ فوق‌العاده در مجلس تشکیل شد گفتند که انعقاد جلسه از این لحاظ است که نخست‌وزیر استعفا کرده است و تشکیل جلسه برای اخذ رأی تمایل نسبت به‌نخست‌وزیر جدید

است. البته نمایندگان می‌دانستند که نامزد نخست‌وزیری کی است و باید به‌کی رأی بدهند.

قبل‌از اینکه صحبت از او به‌میان بیاید، چون آقای جمال امامی می‌دانستند که من به‌هیچوجه به‌تشکیل دولت علاقه‌ای‌ندارم و یکی‌دوماه قبل هم با من مذاکره کرده بودند و من امتناع کرده بودم (برای اینکه ناگهانی اسم ازآن شخص موردنظر برده نشود)، می‌خواستند با تکلیف آن سمت به‌من مدتی مذاکره پیش بیاید و وقتی من گفتم قبول نمی‌کنم آن وقت اسم شخص معهود را عنوان کنند. لذا پیشنهاد کرد که من دولت تشکیل بدهم و من چون ملتفت بودم که اگر امتناع کنم دولت جدید خط بطلان برروی تمام کارهائی‌که شده است خواهد کشید بلاتأمل قبول کردم.

در این وقت نمایندگان موافق با‌این جانب و نمایندگان منفردی که می‌خواستند خود را از جریان رأی تمایل اجباری خلاص کنند کف‌زدند. ناچار نمایندگان مخالف هم از آنها تبعیت کردند و کف‌زدند و همه بالاتفاق به‌من تبریك گفتند. ولی چون این طرز رأی تمایل برخلاف سنن مشروطیت بود من تقاضا کردم آقایان در طالارجلسهٔ علنی‌مجلس تشریف‌بیاورند و مطابق معمول در آن‌جا رأی تمایل بطور مخفی گرفته شود. نمایندگان‌قبول‌کردند و درطالارجلسه (که مطابق مرسوم درموقع‌اخذ رأی‌تمایل روزنامه‌نویس وتماشاچی حضورندارد) رأی‌گرفته شد. با اخذ رأی‌مخفی، عده‌ای که با تشکیل دولت توسط من موافق نبودند امتناع کردند و اتفاق آراء مبدل به‌اکثریت آراء شد. اما من، با نظری‌که نسبت به‌اوضاع داشتم اگر نصف بعلاوه یك نمایندگان هم رأی داده بودند باز قبول می‌کردم.

رئیس مجلس برای عرض گزارش به‌طرف دربار حرکت‌کرد. من از آقای دکتر معظمی خواهش کردم قبل از اینکه رئیس مجلس شرفیاب شود به‌ایشان اطلاع دهند که تا نه مادهٔ اجرائی مربوط به‌مادهٔ واحدهٔ ملی شدن صنعت نفت از تصویب مجلس نگذشته است مرا به‌دربار احضار نکنند. این کارهم شد.

طبق اطلاعی که رئیس مجلس به‌هنگام شرفیابی به دست آورده بود آقای سید ضیاءالدین در حضور شاه بود. اما به‌محض اینکه رأی تمایل به‌عرض شاه می‌رسد آقای سید ضیاءالدین (که شخص معهود بوده) از دربار خارج می‌شود. مقاومت من که به‌منظورتصویب نه‌مادهٔ اجرائی بود موجب شد که از روی سوابق، معاون وزارت دارائی به‌عنوان نمایندهٔ دولت در مجلس شرکت کند ومواد مذکور تصویب شود. این بود که‌روز دوشنبه نهم اردی‌بهشت موادنه‌گانه درمجلس مطرح‌شد و به‌تصویب رسید و پس از آن دولت این جانب تشکیل شد.



پشت میز نخست‌وزیری

۱۹

قضیهٔ بستن کنسولگریهای انگلیس*

یك روزصبح، وزیرخارجه‌را خواستم. بله‌کاظمی بود. گفتم بدون اینکه کسی بفهمد خودت تصویبنامه‌ای تهیه کن برای بستن کنسولگریهای انگلیس و ساعت پنج عصر بیاور تا به‌هیأت دولت پیشنهاد کنیم وتصمیم بگیریم و از اینکار کسی مطلع نشود. کاملا محرمانه بماند تا نتوانند در کارهای هیأت دولت موش بدوانند. چندبار تأکید کردم کسی نفهمد.

ساعت سه بعدازظهر پیشخدمت آمد و گفت آقای دکتر قاسم‌زاده سناتور که مشاور وزارت خارجه بود اجازه می‌خواهد بیاید پهلوی من. آمد.

گفت راجع به‌بستن کنسولگریهای انگلیس می‌خواستم عرض کنم وقت بدهید دوسه روز مطالعه کنیم. خیلی تعجب کردم.

گفتم آقا از کجا این مسئله را می‌گوئید.

گفت وزیر خارجه مشورت می‌کرد.

گفتم نه آقا کاری نداریم، شماهم حرفی نزنید، مطلبی نیست.

بلافاصله به‌وزیر خارجه تلفن کردم‌که فوری بیاید.

گفت ناهار نخورده‌ام. سه‌ونیم است.

گفتم ناهار نخورده بیائید.

---

* یادداشت شده در تاریخ پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۳۲ ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر.

وقتی رسید بازخواست کردم که چرا مطلب را افشاء کرده‌اید با اینکه تأکید کرده بودم که حرفی نزنید. خودتان نمی‌توانید تصویب‌نامه را بنویسید من می‌نویسم.

گفت خیر می‌نویسم و ساعت پنج‌ونیم می‌آورم. خبر هم کرده بود که خبرنگاران ساعت هفت در وزارت خارجه برای مصاحبه بیایند. کار تصویبنامه تمام شد.

وزیر خارجه رفت و نامهٔ سفارت انگلیس را هم فرستاد. با خبرنگاران هم مصاحبه کرد که هیأت دولت تصویبنامه صادر کرد که کنسولگریها بسته می‌شود. ساعت نه خبر داد که همه کارها تمام شد. معمولا خبر را به‌رادیو هم باید می‌دادند تا جزو خبرهای خارج کشور گفته شود. ولی بعد فهمیدم که نداده‌اند.

ساعت یازده‌شب تلفن‌ام صدا کرد. ساعت نه‌ووده کارکنان نخست‌وزیری می‌رفتند منزلشان و تلفن را مستقیماً به‌اطاق من وصل می‌کردند.

آقا من خواب نداشتم. گاهی می‌شدکه ساعت دوازده شب تلفن می‌شد که کسی می‌گوید به‌منزلم می‌رفتم مأمورین فرمانداری مرا به‌کلانتری فلان آورده‌اند. تلفن بفرمائید که مرا آزاد کنند. از این کارها زیاد داشتم.

بله ساعت یازده دیدم یکی می‌گوید آقای دکتر مصدق هستند؟ کار فوری داریم.

پرسیدم آنجا کجاست؟ جواب داد سفارت انگلیس.

گفتم بله، منم. من دکتر مصدق. بفرمائید ــ کلنل پایمن بود.

گفت جناب سفیر می‌خواهند همین الان شما را ببینند. کار فوری دارند.

گفتم مطلبی هست؟

گفت می‌گویند کار فوری است.

گفتم من بستری هستم و شب خیلی دیر است. حالا به‌استراحت پرداخته‌ام و معذورم. اگر جناب سفیر فرمایشی دارند بفرمایند.

گفت جناب سفیر می‌گویند راجع به بستن کنسولگریها اقدام نکنید تا مذاکره شود.

گفتم تصویبنامهٔ دولت است،

گفت آن را اجرا نکنید.

گفتم به‌مخبرین داخلی و خارجی گفته شده.

گفت بگوئید منتشر نکنند. رادیو هم نگوید. اینجا فهمیدم که به‌رایو داده نشده است وجلوش راگرفته‌اند.

گفتم: اینها که ممکن نیست.

گفت پس کی می‌شود ملاقات کرد.

گفتم از صبح زود هستم. مثلا ساعت نه صبح تشریف بیاورند. از ساعت یازده تلفن‌کردن سفارت فهمیدم ساعت نه که کاغذ وزارت خارجه را خوانده‌اند به‌لندن تلگراف کرده‌اند وآنها دستور داده‌اند.

کلنل‌پایمن فارسی می‌دانست. خوب حرف می‌زد.

فردا صبح ساعت نه شپرد آمد. ننشسته و ایستاده گفت از دولتم دستور گرفته‌ام که کنسولگریها بسته نشود.

گفتم حالا بفرمائید.

گفت خیر.

گفتم بفرمائید بنشینید صحبت بکنیم.

نشست.

گفتم تصویبنامهٔ دولت است. من نمی‌توانم آن را لغو کنم.

گفت... (یك نفر انگلیسی که تحت تعقیب بـود) خلاص نشده.

گفتم موضوع آن مربوط به کارهای انتظامی است و رسیدگی می‌کنند. دستوری ندارم بدهم.

بلند شد و گفت au revoire.

گفتم au revoire و رفت.



نهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ زندان لشکر ۲ زرهی

رفتن به‌سوی دادگاه

۲۰

وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱*

آن روزهاگزارش هیئت هشت‌نفری در جریان بود. آن هشت نفر به‌اطاق من آمده بودند ودور تختخواب صحبت می‌کردیم.

دکتر معظمی را خبر کردند که شما را پای تلفن میخواهند. رفت. وقتی برگشت بادکترسنجابی بیخ‌گوشی صحبتی کرد. استفساری شد که چه بود؟ با قول شرف و وجدان قسم داد که بیرون ازینجا حرفی زده نشود. گفت آقای علاء وزیر دربار پای تلفن گفت که اعیلحضرت قصد دارند مدتی به‌خارج از کشور بروند و گفت که با حشمت‌الدوله والاتبار می‌آئیم آنجا.

علاء و حشمت‌الدوله آمدند. این آقایان رفتند به اطاق هیئت. اظهار کردند که اعلیحضرت تصمیم جدی دارند که چندی از مملکت خارج بشوند و از بعضی جریانات دور باشند.

گفتم صلاح نیست. برای چه تشریف می‌برند؟

گفتند اصرار دارند که بروند و می‌خواهند خیلی محرمانه باشد. لذا به‌عنوان‌رامسر تاکرج‌تشریف‌می‌برند وبعد ازآنجا ازراه قزوین‌وکرمانشاهان‌به‌بغدادخواهند رفت. قرار شد روز چهارشنبه تاپنجشنبه‌تشریف‌ببرند.

---

* یادداشت شده روز ۲۷ دی ۱۳۳۲ از ساعت ۵ تا هفت بعد از ظهر.

بعد اطلاع دادند کــه روز یکشنبه نهم اسفند تشریف می‌برند.

صبح نهم اسفند آقای علاء با تلفن اطلاع داد کــه ظهر من بروم تا ناهار درخدمت اعلیحضرت صرف‌شود. ساعت یك هم وزرا بیایند ومراسم خداحافظی انجــام بگیرد و تشریف ببرند.

بعد خبر دادند من‌ساعت‌یك بروم و وزرا ساعت دو بیایند که مراسم ساعت دو ونیم بجا بیاید.

ضمناً دستور داده بودم پولی‌که برای مسافرت لازم بود فراهم شود. پاسپورتها آماده باشد که معطلی پیش نیاید. صبح‌رئیس‌ستاد ارتش، رئیس‌شهربانی، فرماندار نظامی، رئیس کلانتری یك را جداجدا خواستم و گفتم مراقبت کنند کسی جلوی کاخ جمع نشود که خدانکرده مثل چهارم آبان (در امجدیه) اتفاقی نیفتد واسائهٔ‌ادبی نشود.

ساعت یك بعدازظهر در کاخ شرفیاب شدم. اعلی‌ـ حضرت تشریف داشتند. ملکه ثــریــا تشریف داشتند. عرایضی عرض شد. من وقتی که می‌آمدم هیچکس‌نبود. اگر جمعیتی بود برمی‌گشتم.

بعــد وزرا هــم آمدند. اعلیحضرت فرمودند که چند نفر از نمایندگان مجلس آمده‌اند می‌خواهند ملاقات کنند. من میل ندارم صحبتی بشود. ممکن است اصرار کنند که نروم و من تصمیم دارم حتماً بروم.

عرض کردم چرا آنجا تشریف نمی‌برید. اگر مجاب کردند تشریف نبرید. چرا می‌خواهید تشریف ببرید. تشریف داشته باشید. بالاخره تشریف‌بردند برگشتند. وزرا آمــده بودنــد. بیاناتی کــردنــد. عرایضی هم حضورشان عرض شد.

بعد فرمودند می‌خواهم بروم با برادرهایم وداع کنم و تشریف بردند. موقع بدرقهٔ اعلیحضرت، دم در دیدم که آقا سیدمحمد بهبهانی و حاج‌آقا بهاءالدین نوری رفتند به‌اطاق خلوت.

به‌هرمز پیرنیا گفتم از اعلیحضرت استفسار شود که با وزرا دیگر مطلبی ندارند. زیرا ما بلاتکلیف مانده بودیم. نمی‌دانستیم برویم یا بمانیم. پیرنیا آمد و گفت فرمودند کاری ندارند.

وقتی من از پله آمدم به‌طرف در کاخ که خارج شوم صدای «قال‌مقالی» از جلو در کاخ شنیدم. من چون اهل برگشتن نبودم گفتم هرچه میخواهد بشود. دیدم سرو صدا خیلی زیادست. جمع زیادی هم جلو در جمع بودند مثل داشهاو سروصدا بود.

وسط راه دیدم یك نفر می‌آید. در ده قدمی بود. صدا کردم و گفتم آقا اینجا در دیگری هست که من از آنجا خارج شوم.

گفت بله آقا، بچشم. بعد فهمیدم خدا عمرش بدهد امیرصادقی است. گفت با من تشریف بیاورید. پس برگشتیم. یك نفر از مستخدمین کاخ را صدا کرد و گفت فلانی، کلید در کاخ والاحضرت شمس را بیاور. کلید را آورد و در را باز کرد. گفت بفرمائید.

گفتم پس خبر کنید که ماشین مرا از جلو در کاخ بیاورند اینجا.

گفت آقا، آن هم بچشم. رفتند ماشین مرا خبر کردند آمد. سوار شدم رفتم طرف منزل. موقع حرکت دیدم که چند نفر پشت سر ماشین می‌دوند. پاسبانهای چهارراه حشمت‌الدوله مانع شدند. یکسر رفتم منزل. بعد معلوم شد می‌خواستند کار مرا جلو در بسازند. ولی

من رفته بودم. آقا، آدم را خدا نگه می‌دارد. اینها حرف است.

تغییر ساعت شرفیابی برای این بودکه مردم حاضر نبودند در آنجا جمع شوند.

منزل بودم‌که «قال‌مقال» شروع‌شد. ریختنداطراف خانهٔ من. یك نفر رفته بود بالای چنار کوچه و به‌کلفت منزل احمد[1] یك چاقو نشان داده بود و گفته بود بااین چاقو سر مصدق را میبرم. خانوادهٔ احمد متوحش شده بودند. احمد آمد و گفت آقا برای خاطر شما ممکن است اینجاها غارت بشودو سربازهاکشته شوند. از منزل‌خارج بشوید. لذا از اصل‌چهار خارج شدم. احمد پسرم ودکتر فاطمی هم بودند. گفتند برویم شمیران. چون خطر هست.

گفتم کجا؟ شمیران، آن وقت بگویند نخست‌وزیر و وزیر دفاع ملی ترسید و فرار کرد. گفتم برو ستاد ارتش.

با همان لباس خواب و قبا بودم. رفتم به‌اطاق رئیس ستاد ارتش. یك سرهنگی منشی سرلشکر بهارمست (پسر مرحوم جلاءالدوله نمایندهٔ اصفهان) بود. او که‌مرا دید تعجب‌کرد. دستپاچه شد. زیرا انتظار نداشت.

سرلشکر بهار مست ازپیش از ظهررفته بود دربار. هرچه کسب دستور می‌خواستند بکنند و تلفن می‌کردند سرکارش نبود.

گفتم خبر کنید بیاید.

دوسه نفر هم از وزرا آمدند. بقیه هم جمع شدند. سرلشکر بهارمست آمد. پیش همه بازخواست کردم چرا وظیفه و دستوری که به‌تو داده بودم انجام ندادی. هیچ

۱ــ مراد مهندس احمد مصدق فرزندش است (ا.ا.)

جوابی نداشت. خشکش زده بود.

از مجلس خبر دادند که چون جلسهٔ خصوصی هست چند نفر از وزرا را بفرستید.

گفتم همه با هم برویم. یکی دو نفر از وزرا که گویا کاظمی هم بود گفتند آقا کجا تشریف می‌برید. خطر دارد.

گفتم خطر چیست، یاالله. بهارمست را هم با خودم بردم. وارد جلسه که شدیم یکی دو نفر اعتراض کردند که چرا سرلشکر بهارمست را به‌جلسه آوردید.

گفتم حالا اجازه بفرمائید. بهارمست نشست.

جریان را گفتم و سخت از بهارمست آنجا مؤاخذه کردم. حرفی هم هیچ نداشت بزند. او هم همدست بود. گفتم چرا دستور را اجرا نکردی که این اوضاع شد.

در ستاد ارتش که بودم به‌سرتیپ ریاحی معاون وزارت دفاع ملی گفتم برو خانهٔ مرا حفظ کن.

***

در برابر این سؤال که چطور به‌ستاد ارتش رفتید فرمودند.

آقا برای یك سیاستمدار سه چیز لازم است:

جرأت باید داشته باشد که بتواند کاری انجام‌دهد.

از خودگذشتگی می‌خواهد تا از همه چیز بتواند بگذرد.

تصمیم بموقع هم باید بگیرد.

اگر روز نهم اسفند تصمیم نمی‌گرفتم که به‌ستاد ارتش بروم و جرأت هم نداشتم کارم تمام بود. رفتن مجلس هم همینطور. همه کار خداست.

بعداً شنیدم که پس‌از بیرون آمدن من از کاخ، به خارج تلفن شده بود که مرغ از قفس پرید.

واقعاً آن روز امیر صادقی را خدا رساند، والا من اهل برگشتن از راهی که می‌رفتم نبودم. او پیدا شد و بی‌خبر از همه‌جا وسیلهٔ بیرون آمدنم را از آنجا فراهم کرد. حالا نمی‌دانم که بعداً ازو بازخواست کرده‌اند یا نه؟

***

روزی هم که آمدم جلو مجلس و گفتم هرجا ملت هست آنجا مجلس است خطر حتمی بود. تصمیم گرفتم، نترسیدم و رفتم.

فورا پنج شش هزار نفر جمع شدند. آنجا حرفهایم را زدم.[1]

***

آقا، آن سال که مرا جلو مجلس می‌بردند حتما به قصد من تیر انداختند. ولی به‌من نخورد و خورد به‌آن بیچاره خواجه نوری. چشمم را که باز کردم دیدم عده‌ای توی یك قهوه‌خانه دورم جمع‌اند. معلوم شد غش کرده بودم و چون تیراندازی به‌طرف من شده بود مرا برده بودند در آن قهوه‌خانه.[2]

۱ـ این واقعه در روز ... اتفاق افتاد. در این روز قرار بود جلسهٔ علنی تشکیل شود و مصدق نطق کند. ولی نمایندگان مخالف مانع تشکیل جلسه شدند. لذا مصدق در میدان بهارستان بی‌هیچ واهمه در میان جمعیت به‌نطق پرداخت
(اا)

۲ـ این واقعه مربوط است به‌موقعی که مصدق در مجلس چهاردهم گفت اینجا دادگاه است و آن وقتی که بود مجلسیان در قبال اصرار مصدق به محاکمهٔ سید محمد تدین از تدین دفاع می‌کردند و مصدق با گفتن اینجا دزدگاه است از مجلس خارج شد و به‌خانهٔ خود رفت، به‌قصد آنکه دیگر در مجلس شرکت نکند. لذا بازاریان و دانشجویان با هیجان و علاقه‌مندی به‌خانه او رفتند و مصدق را از خانه‌اش (خیابان کاخ) تا میدان بهارستان با جمعیت زیاد حرکت‌دادند و قسمتی از راه را روی دست بردند. جمعیت در مدخل میدان مورد تهاجم قوای نظامی قرار گرفت و واقعه‌ای روی داد که مصدق بدان اشاره کرده است. من آن موقع دانشجوی دانشکدهٔ حقوق بودم و از منزل مصدق تا جلوی بهارستان که مصدق را به‌دکان کشاندند ناظر جریان بودم و خود مصدق را در آن قهوه‌خانه دیدم که غش کرده بود. (ا ا.)

۲۱

حزب توده ـ کمونیسم ـ خیانت قوای انتظامی
کودتای ۲۸ مرداد*

امروز بحث به‌میان آمد که اشخاص بیطرف بزرگترین ایرادشان به‌شما این است که در اواخر دورهٔ زمامداری خود به توده‌ایها خیلی میدان داده بودید. آنها همه‌چیز را تهدید می‌کردند. ایرادکنندگان نتیجه می‌گیرند که اگر وقایع ۲۸ مردادماه ۳۲ نبود ایران به‌طرف شورویها می‌رفت و پشت پردهٔ آهنین قرار می‌گرفت. فرمودند:

اینها که اینطور فکر میکنند شعور و فهم سیاسی ندارند. این توده‌ایها که می‌گویند مگر چه کاری می‌کردند. به‌اصطلاح آن مرد[1] نعره می‌کشیدند، یا روزنامه می‌فروختند. ما که به آنها اجازهٔ دیگری نمی‌دادیم و همیشه هم به‌عوامل انتظامی دستور می‌دادم که از کارهای خلاف رویهٔ آنها جلوگیری کنند. اما ملیون وقتی اجازهٔ متینگ می‌خواستند اجازه می‌دادم، نمی‌توانستم اجازه ندهم.

بله، عده‌ای از اینها نعره می‌کشیدند، مگرکاردیگری هم مگر می‌کردند. خوب نعره بکشند. اساساً باید فکر کرد علت وجودی یا سبب آمدن و بقاء دولت من چه بود؟ مگر غیر از این بود که مرا ملت پشتیبانی می‌کرد. دولت مگر غیر از ملت پشتیبانی دیگری داشت؟ نه نداشت. خارجیها که موافق نبودند. عده‌ای که نوکر خارجیها

---

* یادداشت شده روز اول اسفند ۱۳۳۲

۱ـ یعنی سرلشکر آزموده دادستان. مصدق در دادگاه بجای نام آزموده، اورا به‌طعنه «آن مرد» می گفت.

بودند ودستشان از کارها بکلی داشت‌کوتاه می‌شد موافق نبودند. سنا مگر با میل به‌دولت رأی می‌داد؟ از ترس ملت بود که هروقت به مجلس شورا و سنا می‌رفتیم رأی اعتماد می‌گرفتیم.

پس وقتی‌که ملت دولتی‌را سرکار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفـه کند و نگذارد مردم حرف خودشان را بزنند. خفه‌کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است. روش‌آنهاست که‌نفس کسی در نیاید تا هرکاری دلشان میخواهد بکنند. همان طوری‌که در دورهٔ بیست‌ساله کردند و حالا هم می‌کنند تا قرارداد نفت ببندند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها.

وقتی اجازه داده شد که مردم حرفشان‌را بزنند و انتقاد کنند آنوقت دولت هرکاری دلش خواست نمی‌تواند بکند. باید به‌هدف ملت و آرزوهای ملت توجه کنـد. موجودیت دولت‌من روی افکارملت بود. پس‌نمی‌شد جلوی اظهار نظرهای مردم را گرفت و خفه‌شان کرد.

به‌توده‌ایها اگر مارك معینی داشتند اجازهٔ صحبت داده نمی‌شد. دولت هروقت که حس می‌کرد از طـرف جمعیت معینی خطر هست قادر بود که جلوش را بگیرد.

آقا این حرفها چی است. من‌در دادگاه هم گفتم. توده‌ایها بعضی نفتی انگلیسی وبعضی روسی بودند و ما ازاینها ترس نداشتیم. ترس ازکاری‌بودکه شد. یعنی با توپ زدند و مرا از بین بردند. ترس ما از خیانت قوای انتظامی و کودتا بود که شد.

آقا، حالا ببینید پنج‌ماه است‌که از واقعهٔ مرداد می‌ـ گذرد و حکومت‌نظامی هزارها نفر از مردم را گرفته، هزارها خانهٔ مردم را گشته. مگر بغیر از چند تا تفنگ

حسن موسی چیزی دیگر گیرش آمده‌است، آن‌هم باآن‌همه تبلیغات. مگر توده‌ایها با این چیزها می‌توانستند دولت را ساقط کنند. یك تانك، یك مسلسل که جلو اینها در می‌آمد کافی بود. آقا اینها که اسلحه نداشتند. دست خالی چه کاری می‌توانستند بکنند؟

آقا، یك‌سال اگرکار ما دوام پیدا می‌کرد واصلاحات شروع شده بجائی می‌رسید و اقتصاد بی‌نفت طبق برنامه‌ای که شروع شده بود بطور کامل اجرا می‌شد و بودجهٔ متعادلی که داده بودیم جریان پیدا می‌کرد، قهراً بواسطهٔ اصلاحات و حصول پیشرفت در زندگی مردم از تعداد توده‌ایها کاسته می‌شد.

به‌سرکار عرض کنم که افراد چپ بر دو قسم‌اند: تندرو بالذات و تندرو بالعرض.

تندرو بالعرض آنهائی‌اندکه بواسطهٔ بدی‌وضعیت، جامعه بآنها توجه کرده است. وقتی اصلاحات در جامعه به‌عمل آمد قهراً آنهاکه تندرو بالعرض هستند متوقف می‌شوند وطبعا ازقدرت تندرو بالفطره هم‌کاسته می‌شود.

آقا، هرفرد بی‌غرض یك هدف‌فردی دارد و یك هدف اجتماعی. هدف فردیش داشتن نان، آسایش خانوادگی و سلامتی است. هدف اجتماعی‌اش آزادی در زندگی، آبادانی مملکت.

این نوع افراد وقتی دیدند که‌این کارها به تدریج درست می‌شود دیگر غرضی ندارند. حرف مغرضین توده‌ای در افراد غیر توده‌ای بی‌اثر می‌ماند و مردم گوش نمی‌دهند.

آقا، این مردم چقدر مارا تقویت‌می‌کردند. همه‌چیز را تمکین میکردند. صبر داشتند. چون می‌دیدند دولتی دارند که مال خودشان است و برای آنها کار می‌کند. نفع

خصوصی نداشتیم. آقا جیبمان را نمی‌خواستیم پر کنیم. مردم با کمك میل و اخلاص بهمه‌گونه ناکامیها گردن می‌نهادند.

آقا، مردم با این ظلم و فشار و خفه‌کردن که نسبت به‌آنها روا می‌دارند راهی ندارند بغیر از اینکه به‌طرف کمونیسم بروند. دیگ بخار که نفس‌کش نداشته باشد باهمهٔ استحکامش می‌ترکد. افراد هم درجامعه باید تنفس بکنند. هرعملی که جلوی تنفس اجتماعی را بگیرد موجب انفجار اجتماع خواهد بود.

پیش از انقلاب روسیه در تمام دنیا صدنفر هم کمونیست نبود. فشار شدید روسیهٔ تزاری موجب آن شد که کمونیسم به وجود آمد. آنقدر فشار آمد که یك‌مرتبه همه مردم آگاه شدند و یك‌مرتبه روسیهٔ به‌آن بزرگی کمونیست شد. حالا هشتصد ملیون از جمعیت روی زمین کمونیست هستند. حکومتشان کمونیستی است. همین‌طورها کردند که مردم رفتند طرف کمونیستی. اگر برای ملت راهی نباشد که بتواند به‌هدفهایش برسد چاره‌ای ندارد بغیر از اینکه به طرف کمونیستی برود.

من تأسفم از این است که دستی‌دستی مردم را کمونیست می‌کنند.

آقا، دولت انگلیس بی‌جهت نبود که به‌هندوستان استقلال داد. انگلیسها وقتی دیدند که چهارصد میلیون هندی دارند کمونیست می‌شوند آمدند و به آنها استقلال دادند. کارهائی که در مملکت‌خودشان کردند از قبیل هشتاد درصد مالیات، ساختمانهای‌ارزان قیمت، بهداشت مجانی همه برای اصلاح وضع طبقهٔ سوم بود.

بالاتر از راضی کردن مردم هیچ چیزی نمی‌شود.

۲۲

حزب در ایران ـ مجمع بین‌الاحزاب*

وقتی جبههٔ ملی تشکیل شد و مشغول‌کارشدیم حسین مکی دبیر حزب بود. ولی کار اداری بلد نبود. بطوری‌که در همهٔ آن مدت یك صورت جلسه تهیه نشد. اگر صورت جلسه‌ای هم می‌نوشت مثلا اینطور می‌نوشت که فلان‌کس اجازهٔ صحبت خواست. از این چیزها. لذا به‌فکر این افتادم یك‌نویسنده پیدا کنم تامطالبی که گفته می‌شود درست نوشته شود.

آمدیم گفتیم جبههٔ ملی یك دبیر سیاسی داشته باشد و یك دبیر اداری. مکی دبیر سیاسی باشد و دکتر شایگان دبیر اداری که صورت جلسه بنویسد و کارهای اداری را بکند و سر و صورتی به‌کارها بدهیم. مکی بدش آمد و قهر کرد. خلاصه از این لحاظ کار سر نگرفت.

عقیده‌ام این است که در ایران حزب بزرگ سر نمی‌گیرد. چون همه می‌خواهند جزو کمیته و هیأت عامله باشند.

به‌خاطر دارم وقتی جمعیتی تشکیل داده بودیم و همه می‌خواستند جزو کمیته بشوند. وقتی رأی گرفته شد و عدهٔ قلیلی انتخاب شدند عدهٔ زیادی از انتخاب نشده‌ها

---

* یادداشت شده روز چهارشنبه شانزدهم دی‌ماه ۱۳۳۲ از ساعت ۳۰. ۱۱ تا ۳۰. ۱۳

یکی یکی می‌گفتند دیگر ما مرخص می‌شویم. می‌گفتیم آخر آقا برای چه؟ می‌گفت، دیگر ما کاری نداریم و مرخص می‌شویم.

حزب بزرگ سرگرفتنی نبود. چون همه به‌حزبهای مختلف سرزده‌اند فکر می‌کردم که مجمع بین‌الاحزابی باشد تا هر حزب مرام خود را حفظ کند و دو سه نفر نماینده به‌مجمع بین‌الاحزاب بفرستد. مجمع بیشتر راجع به‌حقوق و قانون اساسی نظر بدهد و در آنجا روی اصول بحث و غور رسی شود.

امید می‌رفت که از این مجمع بعدها (سه سال، چهار سال) هروقت که بشود حزب بزرگ تشکیل داد. این مجمع خرجش زیاد بود. شاید پنج هزار تومان درماه. برای اینکه یك خانه می‌خواست و لااقل دو هزار تومان باید اجاره داده می‌شد برای صحبت، مذاکره. من پنج هزار تومان نداشتم به‌تنهائی در ماه بدهم. یك صورتی هم درست شد. ولی روی هم صد تومان هم در ماه جمع نمی‌شد. چون این کارها تبلیغات لازم دارد. خرج اجاره دارد. اگر خود من داشتم می‌دادم. ولی نشد. همه‌جا از جزء به‌کل می‌رسند وما می‌خواستیم ازکل به‌جزء برسیم. در هرصورت نشد.



۲۳

حسب حال در زندان زرهی

ـ۱ـ

* معمولا درجهٔ حرارت من ۳۶و۷ عشر است. حالا هشت عشر تب دارم. به‌کسی نگفته‌ام. در باشگاه افسران و سلطنت‌آباد که بودم بیست، بیست و پنج روز تب کردم. پیش از بازپرسی، هزار جور تجزیه و از این قبیل کارها کردند. خیلی دوا دادند خوردم. ولی تب نمی‌برید. گاهی دو درجه تب داشتم. تب در موقع خودش برید. به‌دکتر رجوع نکردم.

پریروز گفتم دکتر سرهنگ خطیب شهیدی بیاید. نیامد. دیگر نمی‌خواهم آنهارا بخواهم. زیرا با اکراه می‌آیند.

آقا، راستی گاهی این افسران محافظ می‌آمدند پیش من و به‌اصطلاح سلامی تشریفاتی می‌کردند. از هوا و ابر و اینکه امسال برف نیامده حرف میزدیم. حالا دیگر هیچکدام نمی‌آیند. مثل اینکه سپرده‌اند که پیش من نیایند.

از صبح طاق‌را نگاه می‌کنم تا وقتی‌که شمابیائید. هیچ‌کاری ندارم. از این تب بدم نیامده. خوب، این هم خودش یك کاری است. این است که تب شدیدتر بشود بهترست. خوب مشغولیاتی است. آدم می‌داند که تب آمده است و باید باآن مشغول‌بود. خوب مشغولیاتی‌است.

---

* یادداشت شده روز یکشنبه هجدهم بهمن ۱۳۳۲

یك پاکت بزرگ کاغذ پاره‌هارا جمع کرده‌ام اینجا. هرچه برای دادگاه نوشته بودم‌که نگفتم، یعنی نگذاشتند بگویم. همه را پاره کردم ریختم، شده یك بار. توی لگن می‌ریزم ببرند خالی کنند. نه، زیادست. ببرید شما بریزید دور. کار که نیست آدم خسته می‌شود.

راستی فکر کردم وسائل نجاری بگیرم و اینجا نجاری کنم. باز مشغولیاتی است. ده که بودم همه ابزارها را داشتم و بیکار نمی‌ماندم. چهارده سال ده بودم.

گفتم اینها از آلات قتاله است...

بله آقا راست می‌گوئی. هیچ فکرش نبودم که نمی‌دهند. بله اینها آلات قتاله است و خودم را می‌کشم (خندهٔ ممتد).

-۲-

* سرساعت چهارونیم بعد از ظهر وارد اطاق آقای دکتر مصدق شدم. قیافه محزون وافسرده بود و چشمها گود رفته. بسیار بدحال بود. از چهرهٔ ایشان حزن فوق‌العاده و خستگی بسیار مشهود بود. بعداز عرض سلام پرسیدم آقا چه‌شده است؟ مثل اینکه حالتان خوش نیست. فرمودند:

ای آقا، عیبی ندارد. هستم.

عرض کردم مثل اینکه خیلی خسته هستید. فرمودند:

سه شب است خیلی ناراحتم. دیشب تا صبح خوابم نبرد. «کریز» (crise) پیدا کردم. کمی کورامین خوردم. حالم نسبتاً بهتر شد.

این دو سه روز مصادف است با ورود بیست نفر کارشناس خارجی. هفت نفرشان انگلیسی‌اند که درسابق در آبادان جزو کارشناسان نفت بوده‌اند، و نیز مصادف‌دست بااعلام نتیجهٔ انتخابات سنا وتمام‌شدن چهل‌وپنج میلیون دلار

---

* یادداشت شده ساعت چهار ونیم تا شش وچهل‌وپنج دقیقه روز بیست‌وهشتم‌بهمن ۱۳۳۲

قرضه‌ای که به‌ایران داده شده بود و تا فروردین بیشتر دوام ندارد.

اینها مسائلی بود که آقای دکتر مصدق را به‌فکر واداشته بود و به‌یاد زحمات بی‌پایان خود انداخته بود. می‌فرمودند مملکت از دست رفت.

قبل از شروع به‌کارها صحبت از خوشمزگی شد گفتند:

حکایتی از حاج حسن‌آقا ملك در خواندنیها نقل شده بود ازین قرار که حاج حسن آقا درشکه‌ای داشت که به‌آن قاطر می‌بست و نصرت‌الدوله طالب آن درشکه بود. سیصد تومان می‌فرستد که بخرد. حاج حسن‌آقا در رودبایستی درشکه را می‌فروشد و کاغذی می‌نویسد که درشکه را فرستادم ولی خواهش می‌کنم در حق قاطرها پدری کنید. بله، می‌دانید که پدر قاطر می‌شود الاغ.

یکی حکایت خوشمزه‌تر ازین وقتی است که‌آیرم رئیس نظمیه بود. روزی شاه به‌او می‌گوید شنیده‌ام که خیلی از مردم در شاه‌عبدالعظیم به‌فاتحه‌خوانی قبر ناصرالدین شاه می‌روند. کاری کنید که کسی نرود. آیرم آن شب منزل حاج‌حسن‌آقاملك مهمان بوده است (درباغ امامزاده قاسم).

این باغ هم حکایتی دارد. پدر حاج‌حسن‌آقا و حاج حسین‌آقا اسمش حاج‌کاظم ملك‌التجار بود. آدمی بود حقه‌باز. آن باغ را درقمار از دائی من (فرمانفرما) برد. این باغ مال پدر فرمانفرما بود.

بله حاج‌حسن آقاملك می‌بیند که سرلشکر آیرم‌خیلی در فکرست می‌پرسد چرا فکر می‌کنید.

آیرم می‌گوید شاه امروز به‌من فرمودند که مردم خیلی به‌فاتحه‌خوانی ناصرالدین‌شاه می‌روند. ازاین کار جلوگیری کنید.

حاج‌حسن‌آقا می‌گوید اگر چیزی بـه‌من بدهی مـن چاره‌اش را می‌گویم. پس از اصرار زیاد می‌گوید اگـر رضاه را پهلوی قبر ناصرالدین‌شاه خاك کنی دیگر هیچ کس به‌فاتحه‌خوانی قبر ناصرالدین‌شاه نخواهد رفت.

ملك‌التجار خیلی ملك در خـراسان به‌دست آورد. همه‌اش را باحقه‌بازی از مؤیدالدوله گرفت. مثل املاك چناران. چون من مستوفی خراسان بودم قهراً با اینها آشنائی داشتم.

ـ۳ـ

* بعد به‌جریانات روز متوجه شدند و فرمودند:

آقا، خدا می‌داند که وثوق‌الدوله هم با بی‌پروائی مثل اینها نکرد. یك‌سال طول کشیدکه قرارداد ۱۹۱۹ بسته‌شد. خبر این‌قرارداد وقتی به‌من‌رسیدکه بااحمد در کوهستان سویس بودم (در ماه اوت). روزنامه خواندم فهمیدم. اوت آنجا شهریورتهران است. ولی اوت اول گرمای اروپاست وتهران‌خنك‌می‌شود. بله‌آقا، خدا می‌داند تا صبح من گریه کردم. احمدبچه‌ای ده‌پانزده ساله بود و گریه می‌کرد.

اینها چهاراسبه می‌روند. در روزنامه خواندم که چهل‌وپنج ملیون دلار که امریکائیها به‌زاهدی داده‌اند تا فروردیـن بیشتر نیست (کیهان بیست‌وهفتم اسفند به‌نقل از مجلهٔ تایم). نمی‌دانم به‌کدام شمـارهٔ حساب در کیهان نوشته بود. ببینید (خواندم).

واقعاً آقا این دولت نیست. غارتگر هم از اینهابهتر است. آقا چه زحمتها کشیدیم. چه شب و روزهائی با تشویش کار کردیم.

---

* یادداشت شده روز بیست و هشتم بهمن ۱۳۳۲

در روزنامه خواندم که نه ماده را می‌خواهند در مجلس تغییر بدهند و می‌خواهند تغییر آن را در اولین جلسات مجلس پیشنهاد کنند. هر کاری که انگلیسها می‌خواهند بکنند. آقا این مملکت نشد. این ملت نشد. خدا می‌داند هیچ جای دنیا اینطور نمی‌توانند بکنند (در حال اشك ریختن).

دیشب تا صبح خوابم نبرد. به‌فکر آن همه رنجها و مشقتها بودم.

(دلداری دادم که‌آقایك سیب‌را که هوا می‌اندازند هزار چرخ می‌خورد).

گفت آقا با چرخش کار ندارم. خودت دیدی که من برای شخص خودم به‌هیچ‌چیز اهمیت نمی‌دهم. عکسهای ویرانهٔ خانه‌هایم را آوردی. آیا اثری دیدی؟ من به‌هیچ چیزی که مال خودم باشد اعتنا ندارم. این مملکت از دست می‌رود. این معشوقهٔ ماست. چطور می‌شود دید که با چنین جسارتی مقدمات از بین رفتنش را فراهم کنند. این که نشد (اشك شدت کرد. با دست پاك کرد).

چرخ می‌زند یعنی چی. آرزو داشتیم که ما هم مستقل باشیم. داشتیم مستقل می‌شدیم. این هم شد کار که همه‌چیز مملکت را بدهند.

وقتی با من از نفت صحبت می‌کردند می‌گفتم اول تکلیف غرامت را معین‌کنید بعدبه‌کارهای دیگرمی‌رسیم. حالا می‌بینم این دولت می‌گوید نه نمی‌شود اول نفت ببرید بعد به‌غرامت‌می‌پردازیم. همان‌حرف‌انگلیسهارا می‌گویند. برای اینکه استخوان لای زخم باشد تا هرکار که دلشان می‌خواهد بکنند. نفت را ببرند و غرامت همانطور بماند. این برای مملکت کار نشد.

سر امتیاز تنباکو یادم هست که مردم ریختند به دربار ناصرالدین‌شاه و امتیاز رژی سر نگرفت.

مردم مثل اینکه خون ندارند. اما چه کنند. امروز با این تانکها که خانهٔ مرا با آنها خراب‌کردند، مردم را جلو مسلسل می‌گذارند و به‌هم می‌دوزند.

این دولت چقدر با جسارت همه‌چیز مملکت را می‌فروشد. چهل و پنج ملیون دلار می‌شود چهارصدو پنجاه ملیون تومان. ببینید مجلهٔ آمریکائی می‌نویسد تا فروردین بیشتر نمانده. چه‌کردند؟ برای مردم چه‌کاری صورت دادند؟ خدایا شاه چرا این جور شد؟ عاقبت کار این مملکت چه خواهد شد؟ آقا اینها مرا چنان متأثر می‌کنند که دیشب حالم خیلی خیلی بد شد.

عرض کردم می‌خواستید دکتر خبر کنید.

آقا مطمئنم که دکتر بعد از نصف شب نمی‌آید. امروز این سرهنگ کی است.

گفتم فرخ‌نیا.

بله فرخ‌نیا آمد. به‌او چه بگویم. پرسید «چتونه». به‌او که نمی‌شود گفت دردم چی است. گفتم چه فایده دارد که به‌شما بگویم.

سرهنگ گفت می‌خواهید چیزی مرقوم بفرمائید.

گفتم چه بنویسم. من که در دادگاه گفتم عفو شاه را قبول ندارم. عفو برای جنایتکارهاست.

این دادگاه را هم تشکیل نمی‌دهند که تکلیف من معلوم شود، بگذارم بروم.

ـ۴ـ

* به‌محض ورود و سلام احوالپرسی کردم، فرمودند:

ای آقا بد نیست. کسالت بکلی رفع نشده است. ولی

---

* یادداشت شده روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ ساعت سه و سی دقیقه تا شش بعد از ظهر

بهترم.

کاغذی چاپی از عراق به‌نام ایروانی النجفی رسیده بود به‌عنوان: زندان. مصدق.... نویسنده از ایشان راجع به‌حضرت حسین (ع) اظهارنظر خواسته بود. فرمودند:

این مثل متحدالمآل است. جوابی ندارد.

نویسنده کتابی می‌خواهد بنویسد به‌عده‌ای کاغذ نوشته است. این هم یکی است که به‌من نوشته است.



در اطاق زندان سلطنت‌آباد

۲۴

چند اظهارنظر

دولت و شاه ــ ثریا*

معمول این بود که روزهای دوشنبه هیئت دولت در حضور شاه تشکیل شود. روزی به‌من گفتند امروز هیئت دولت طبق معمول باید در حضور شاه تشکیل شود. گفتم لازم نیست و معنی ندارد. آقا، با این‌کارها شاه را آلوده به‌کارهای مملکتی کردن صحیح نیست.

***

یك روز هم در اوایل تشکیل دولت در شهربانی کاری داشتیم. دوسه نفر از وزرا هم بودند. گفتند شاهپور عبدالرضا رئیس هیئت عاملهٔ سازمان برنامه تلفن کرده است که شما را می‌خواهم ملاقات کنم. وقتی تعیین بفرمائید. جواب دادم هروقت مایل باشید به‌هیئت دولت تشریف بیاورید. می‌خواست که من بروم او را ببینم.

***

یکبار هم نمی‌دانم ملکهٔ مادر بود یا اشرف که تلفن کردند. به‌آنها که نمی‌شدگفت به‌هیئت دولت بیائید. لذا نرفتم ببینم.

***

---

* یادداشت شده روز چهارشنبه شانزدهم دی ۱۳۳۲.

من خدمت بزرگی به‌این ملکه کردم. اگر من نبودم خواهر ومادرشاه ملکهٔ ثریا را بیرون کرده بودند. این ملکه که کاری به‌این کارها ندارد زن خوبی است. ساده است. اهل این کارها نیست.

روز نهم اسفند ۱۳۳۱ که اعلیحضرت با چند نفر از نمایندگان در اطاق دیگری تشریف داشتند و من تنها خدمت ملکه ثریا بودم می‌خواستم بگویم ولی نگفتم.

پذیرفتن نمایندگان خارجی*

راجع به‌وضع پذیرائی از نمایندگان خارجی که با لباس منزل انجام‌می‌شد و همه خبرنگاران و روزنامه‌های خارجی به‌آن اشاره می‌کردند فرمود:

در ملاقات اول با نمایندگان خارجی آنها را با لباس مرتب و منتهای عزت و احترام می‌پذیرفتم و تا پای پله‌ها بدرقه می‌کردم.

ولی در دفعات بعدی دراطاق‌خصوصی‌خودم همانطور که روی تختخواب خوابیده بودم پذیرایی می‌کردم.

من دوسه سال بودکه یك دست لباس بیشتر نداشتم. در دادگاه لاهه و در شورای امنیت و در پذیرائیها همان را می‌پوشیدم. احمد یك دست لباس رسمی داشت که از فرنگ آورده بود و من در افتتاح مجلس و وقتی که حضور اعلیحضرت پیش از نخست‌وزیری شرفیاب می‌شدم می‌پوشیدم. ششصد تومان پولش را دادم. درنظم لباس در حضور شاه خیلی مقید بودم.

آقا روی تختخواب خوابیدن خیلی از محذورات را از بین برد. یکی معاف‌شدن ازپذیرفتن دعوت‌سفارتخانه‌ها بود.

***

* یادداشت شده روز پنجشنبهٔ هفدهم دی ۱۳۳۲.

مریضی در امریکا

به‌امریکا که رفتم مرضی نداشتم. چون می‌خواستم میسیون ایران سبك نشود گفتم مریضم. گفتم‌که اطاق درمریضخانه برایم بگیرند. دولت امریکاهم دربزرگترین بیمارستانها، یك سالن عالی که شاه هم چند روز آنجا بستری بود گرفتند. آنجا هم می‌دانید که دکترها از همه چیز تجزیه کردند. این عینك را هم آنجا کـه چشمم را امتحان کردند دادند.

اینکار برای این بودکه رجال آنها ازما دیدن بکنند. بعد هم من نزد بازدیدکنندگان رفتم و کارت گذاشتم. بیست هزار تومان در مریضخانه خرجم شد. فقط برای اینکه میسیون ما احترام داشته باشد.

دربارهٔ دادگاه

ـ۱ـ

* هرکس مرامی‌دید می‌گفت فلان ماده را چرانگفتی. یایك یادداشتی می‌داد و می‌گفت به‌آقا بدهید بخوانند. یا خودت در دادگاه بگو. این حرفها را که به‌آقا می‌گفتم می‌فرمود:

بلـــی خیال می‌کنند همه کارهای این دادگاه حسابی و قانونی است، نمی‌دانند که این چند کلمه را هم کــه می‌گوئیم با بندبازی می‌گوئیم.

ـ۲ـ

** وقتی‌خبرتسلیم لایحهٔ اعتراضی‌به‌دادگاه تجدیدنظر را بردم‌وگفتم‌که سرلشکر جوادی رئیس دادگاه تجدیدنظر گفته است‌که چون به‌وکیل سرتیپ ریاحی (سرهنگ دوم شاهقلـی) تا بیستم دی‌مـاه وقت داده شده شمـا هم می‌توانید از این مهلت استفاده کنید، فرمودند

* ـ یادداشت شده بیست‌ویکم دی ۱۳۳۲
** ـ یادداشت شده پانزدهم دی ۱۳۳۲ ساعت ده‌ونیم تا ۱۲

نه‌آقا نمی‌خواهیم. چیزهائی‌که باید بگوئیم نوشتیم. کافی است. آقا کافی است.

معرفی دو امام جمعه*

در روزنامهٔ کیهان بیستوهشتم بهمن اسامی منتخبین سنا را تا نودونه نفر نوشته‌بود. اولش اسم دکترامامی (امام‌جمعهٔ تهران) بود. ولی تعداد آراء نوشته نشده بود. ضمن ارائه روزنامهٔ پرسیدم این چطور آدمی است. فرمودند:

اولها بد به‌نظر نمی‌رسید. بعد که تغییر وضعهای متوالی داد معلوم‌شد عقیدهٔ ثابتی‌ندارد. لباس و وضعش را برای کارهای که می‌خواهد تغییر می‌دهد.

پدر بزرگ این امام جمعه از نجف آمد. بد نبود. ملا بود و با یك وضع آبرومند وارد شد. با کبکبه‌ای، بلی. خوب امام جمعه بود. وقتی‌که مرد پدر این‌امام‌جمعه می‌گفت من نمی‌خواهم امام جمعه بشوم. دنیا قابل دوام و اعتبار نیست.

من هم رفتم پیش عین‌الدوله برای امام‌جمعگی ظهیرالاسلام صحبت کردم. بعد معلوم شد که آن آقا خودش رفته پیش عین‌الدوله که امام جمعه بشود. تعجب کردم که‌آن نخواستن‌اول‌چه بود و این‌چه. خواهرمظفرالدین شاه را هم گرفت. امام جمعه هم شد. خیر دیدم یك‌طور دیگر است. در جریان وقایع مشروطیت بـه‌دستهٔ شیخ فضل‌الله نوری ملحق شد. در مسجد سلطانی نماز می‌خواند.

یك روزی بعداز نماز که آقا سیدجمال طبق معمول بالای منبر صحبت از مشروطه می‌کرد امام جمعه داد می‌زند سید بیا پائین. بله عقیده داشت‌که ایران استعداد

---

* یادداشت شده روز پنج‌شنبه ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ ساعت سه وسی دقیقه تا شش بعد از ظهر

مشروطه شدن ندارد. عقیده‌اش بود.

گفتم بلکه بد نمی‌گفته!

گفت واقعاً مخصوصاً وقتی آدم این روزهارا می‌بیند. آن انگلیسی هم در خواندنیها دیدم نوشته است که از بالای بالکن دیده که در موقع انتخابات سنا کامیونهای نظامی حرکت می‌کرده‌اند ومردم را می‌زده‌اند وگفته‌است ایران لیاقت مشروطه و آزادی را ندارد.

بعداز خلع محمدعلی‌شاه، من سویس بودم و درس می‌خواندم در نوشاتل. امام جمعه را سه‌سال تبعید کردند به‌اروپا. سویس آمد. کت و شلوار می‌پوشید. کلاه «ملن» سرش می‌گذاشت. ریش بلندی داشت. یك کلمه زبان خارجی نمی‌دانست. سه‌ماه سه‌ماه بلیط مسافرت از مؤسسهٔ.... می‌گرفت و می‌رفت مثلا لیسبن، مادرید. بعد می‌رفت دانمارك، بعد از سه‌ماه پیدایش می‌شد. یك روز باهم بودیم. رفتیم سوار اتوبوس شدیم (در نوشاتل). در جلوی اتوبوس یك جائی هست که رانندهٔ اتوبوس می‌نشیند. یك جای دیگر هم برای مأمور کنترل یا بلیط‌فروش هست. امام جمعه باآن قدبلندش و ریش دراز جلو رفت. مأمور کنترل فوراً در آن جلو به او جاداد. او هم زود نشست. من‌رفتم‌عقب. تعجب‌کردم. خوب دیدم این‌هم «نون هیکلش میخوره».

این جمله را که یادداشت کردم فرمودند چه یادداشت می‌کنی. خندیدم و گفتم جملهٔ «نون هیکلش‌و میخوره» را نشنیده‌بودم. یادداشت کردم.

گفتند بله دیگه، عده‌ای هستند که «نون هیکلشونا میخورند».

این امام جمعه علوم قدیمه را در نجف تمام کرد. اما در دورهٔ پهلوی به‌اقتضای زمان آمد و با کلاه قاضی عدلیه شد.

گفتم استاد دانشگاه بود.

گفتند بله، خوب، عنوانی‌بود. اروپاهم‌رفت. دکتر شد. خوب، استادی بود برای خودش.

گفتم هرشب لاله‌زار و اسلامبول ترکش نمی‌شد.

خوب کاری بود. بعد آمد امـــام جمعـــه شد. عمامه گذاشت.

اینها عقیدهٔ ثابت ندارند. عبا و ردا را برای کار می‌خواهند. سید... کاشی بود درعدلیه‌که من‌فقه وعربی پیش او خوانـــدم. حـــاکـــم شرعیـــات بود. عمامه بسر می‌گـــذاشت. کلاهـــهـــا کـــه عوض شد او عمامه‌اش را برنداشت. رفت خانه نشست تا مرد. آقا، اگر کسی به بت‌هم باعقیدهٔ ثابتی معتقد باشد باز قابل احترام است.

دورهٔ شانزدهم بود یا هفدهم بود؟ نه‌هفدهم بود. من نخست‌وزیر بودم. شنیدم که این سرلشکر گرزن او را از مهاباد وکیل درآورده است. تعجب کردم که از محل سنیها امام‌جمعهٔ شیعه را وکیل بکنند.

وقتی به‌مجلس رفت یکبار تلفن کـــردم و خواهش کردم بیاید. آمد. بله، خانمم عمهٔ امام جمعه می‌شود.

بعداز احوال‌پرسی گفتم آقـــا شنیـــدم از مهاباد وکیل شده‌اید.

گفت بله، خیلی اصرار کردند.

گفتم آقا این فرمایشها چی است. از طرف اهـــل تسنن قابل قبول نیست. شما نباید قبول بکنید.

گفت معلوم‌هم نیست قبول کرده باشم. فقط یکبار مجلس رفتم و آن کنار نشستم.

بالاخره در مسجد شاه تولیت داشت و کـــار داشت. داخل شدن به این کارها خوب نبود. همین جریان را بعد یکی‌دوتا از روزنامه‌های‌طرفدارجمال‌امامی‌نوشته‌بودند

و به‌من تاخته بودند. این جریان و حرف خصوصی را در روزنامه‌ها نوشتند.

بعد هم دیدید رئیس مجلس شد و وقتی چهل نفر بیرون مجلس به قوام‌السلطنه رأی دادند او رفت‌پیش شاه و فرمان صادر شد.[1]

در دربند لرستان موقوفاتی هست که روی آنها دست انداخته. بله می‌گویند کارهائی می‌کند. این املاك مال مؤیدالممالك بود. کارهائی کردند. خوب بردند.

پیش‌بینی انتخابات سنا

سپس گفتم به‌نظر جنابعالی سناتورهای انتخابی و انتصابی این دوره چه اشخاصی خواهند بود از روی حدس، مثل دورهٔ اول سنا که اسامی را نوشتید و لاك‌ومهر کردید و به‌فرمانداری تهران دادید. بعداز رأی‌گیری پاکت را باز کردید و همانهائی بودند که پیش‌بینی کرده بودید. فرمودند خوب بنویس

انتخابیها: ۱ــ امامی (امام‌جمعه)، ۲ــ تقی‌زاده، ۳ــ جمال امامی، ۴ــ نیکپور، ۵ــ دکتر اقبال، ۶ــ حکیم‌الملك، ۷ــ دشتی، ۸ــ نجم‌الملك، ۹ــ مسعودی، ۱۰ــ احمدقوام، ۱۱ــ مهدی فرخ ۱۲ــ جوادبوشهری، ۱۳ــ عمادالسلطنه فاطمی، ۱۴ــ دکتر سعید مالك، ۱۵ــ دکترسجادی، ۱۴ــ ساعد، ۱۵ــ عدل‌الملك دادگر.

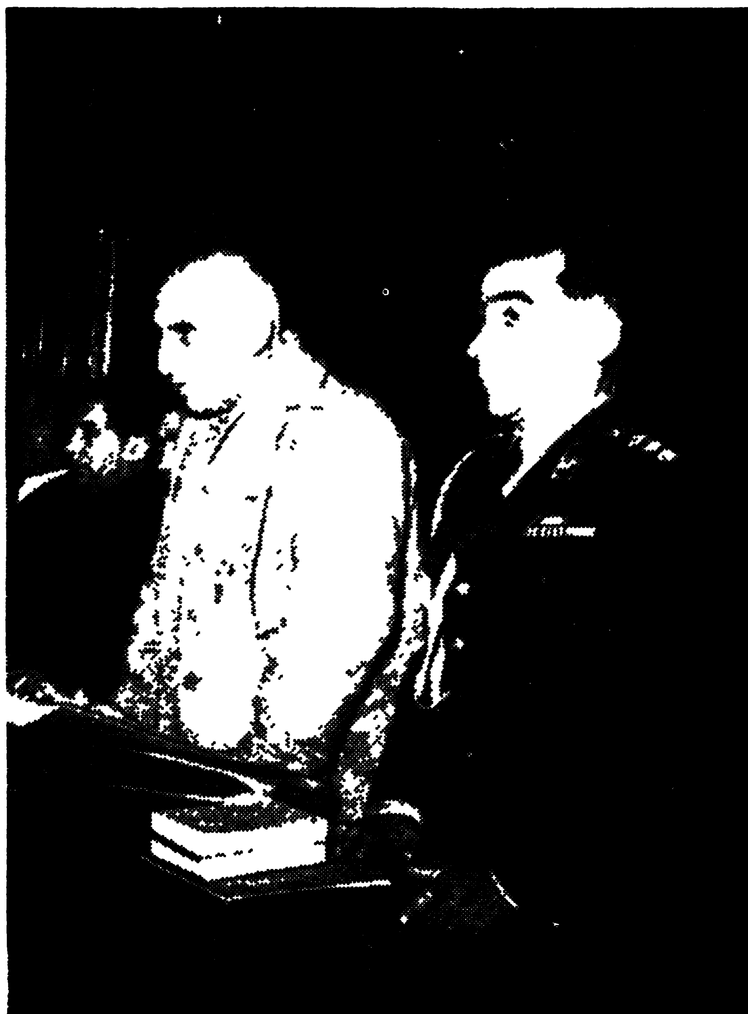
انتصابیها: ۱ــ سید علی بهبهانی، ۲ــ ابراهیم خواجه‌نوری، ۳ــ صدرالاشراف، ۴ــ سرلشکر ضرغامی، ۵ــ دکتر طاهری، ۶ــ بدیع‌الزمان، ۷ــ نظام مافی، ۸ــ دکتر صدیق، ۹ــ دکتر ملکزاده، ۱۰ــ سید محمد صادق طباطبائی، ۱۱ــ حاج‌آقارضا رفیع، ۱۲ــ دکتر حسابی، ۱۳ــ عمادالسلطنهٔ فاطمی، ۱۴ــ دکتر سعید مالك، ۱۵ــ

۱ــ اشاره است به‌موقعی که مصدق از نخست‌وزیری استعفا کرد (تیر ۱۳۳۱) و قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد ومتعاقب آن واقعهٔ سی‌ام تیرماه پیش‌آمد. (ا. ا.)

لسانی یا دکتر هومن.

وقتی به‌نفر چهاردهم رسیدم گفتم دکتر محمدمصدق، گفت بله حتماً.

پس‌از تمام شدن اسامی گفتند دو سه‌تا ازین صورتها ممکن است رد بخورد و الا همینها خواهند بود.



متین و مصمم به‌هنگام تشکیل دادگاه

۲۵
چند خاطره

ـ ۱ ـ
جواب به‌لسان سپهر*

در خیابان شمالی جنوبی سربازخانهٔ قصر مهندس رضوی با لباس کامل قدم می‌زد. لطفی عبا به‌سر با زیرشلواری راه می‌رفت. آقـای نـریمـان هـم آنجا بود. هنگام عبور گفتند به‌آقای دکتر مصدق سلام برسانید. سرشب بود که حرارت بدن آقای مصدق به ۳۸ رسیده بود. ولی حرارت عادی ۳۶٫۷ بود. امشب دیگر تب نداشتند. خیلی مایهٔ خوشحالی شد. در سلطنت‌آباد قبل از شروع بازپرسی حدود بیست و پنج روز تب کرده بودند. این دفعه هم بیم آن داشتند که تب طول بکشد.

***

لسان سپهر (از خاندان لسان‌الملك) در مذمت از آقای دکترمصدق‌شرحی چاپ کرده و نسخه‌ای هم به‌دادگاه بدوی نظامی برای سرتیپ آزموده فرستاده بود اوهم آن‌را بااشارهٔ مختصری در پرونده گاذشته بود. من ضمن دفاع گفته بودم اگر دادگاه فرصت بدهد به‌اراجیف لسان سپهرها و امیراحتشامیها جواب خواهم داد.

لسان سپهر به‌دربار از من شکایت‌کرده بود که نوشته‌های مرا اراجیف گفته است. این مطلب از دربار به‌دادستانی ارتش نوشته شده بود واز دادستانی به‌ستاد ارتش. نظرشان این بود که در جلسه‌ای من از لسان سپهر عذرخواهی کنم. زیربار نرفتم. در برخوردی اتفاقی که در اطاق دائرهٔ حقوقی وزارت جنگ روی داد صحبتهائی شد. لسان سپهر در هر محفل و مجلسی که بود شروع به‌بدگوئی از من می‌کرد. اجباراً جریان را به‌اطلاع آقای دکتر مصدق رساندم. ایشان گفتند چه‌نوشته است؟ لذا رونوشت نامهٔ مورخ هشتم؟ ۳۲ و یادداشتهای چاپی[1] او را برداشتم و به‌حضور ایشان ارائه کردم. سه‌چهار صفحه نخوانده بودیم که صحبت از کابینهٔ مستوفی شد. آقای دکتر مصدق‌گفتند اینکه نوشته است که من در کابینهٔ مستوفی‌الممالك بوده‌ام من هیچوقت در کابینهٔ مستوفی شرکت نکرده‌ام و این شرح را فرمودند:

عصری در سفارت آلمان که در خیابان علاءالدوله

---

* یادداشت شده روز چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۲ ساعت ۱۷ تا ۱۹

۱ـ مندرج در روزنامهٔ «حکومت ملی».

بود دعوت داشتم. خبر آوردند که آقای مستوفی‌الممالك با شما کار دارد و مایل است هرچه زودتر ایشان را ببینید. مهمانی که تمام شد پیاده رفتم خدمت ایشان. راه نزدیك بود. مستوفی غالباً منزل صاحب‌اختیار بود، در خیابان سعدی که بعدها کلوب ایران شد. چیزی هم به صاحب اختیار می‌داد. گویا عادتش بود. اینجوریها زندگی می‌کرد.

من که رسیدم فروغی بیرون می‌آمد. او که رفت داخل شدم. پیشخدمت گفت بفرمائید. رفتم تو. مستوفی گفت حالاکه مأمور تشکیل‌کابینه شده‌ام طبق‌عادت خودم از دونفر برای بقیهٔ اعضای‌کابینه مشورت می‌کنم: از شما و فروغی. خواهش می‌کنم با قبول عضویت در کابینه نظر خودتان را نسبت به‌بقیهٔ اعضا بگوئید. صحبت زیاد شد.

پیشنهاد کردم بهتر است مشیرالدوله را هم وارد کابینهٔ خودتان بکنید. چون مشیرالدوله رقیب مستوفی بود با هم خوب نبودند. ولی صلاح‌مملکت می‌دانستم‌که این دو نفر باهم کار کنند و یکی وسیلهٔ تهدید دیگری در مجلس نباشد.

مستوفی برخلاف میلش‌گفت پس شما با مشیرالدوله صحبت کنید. اگر مایل بود اطلاع بدهید. چون باطناً مایل‌نبود، ازپیشنهاد من‌خوشش‌نیامد. ولی نمی‌توانست این پیشنهاد را برای حفظ ظاهر رد بکند. خداحافظی کردم و بیرون آمدم.

رفتم با مشیرالدوله صحبت کردم. عبارتی گفت که حالا یادم می‌آید. گفت این آقا کیست؟ دورهٔ چهارم که از طرف مردم تهران به‌وکالت انتخاب شد گفت انتخابات این دوره غلط است و هیچ مجلس نرفت، حالا با ابراز

تمایل همین مجلس رئیس‌الوزرائی را قبول می‌کند.

تفصیلش این‌است‌که در دورهٔ چهارم دولتهای شمال و جنوب در انتخاب وکلا اعمال نفوذ کرده بودند و تنها انتخابات تهران آزاد بود. مستوفی‌الممالك از تهران انتخاب شد ولی در تمام دوره به‌مجلس نرفت. می‌گفت این مجلس قانونی نیست. اما وقتی همین مجلس ابراز تمایل کرد که رئیس‌الوزرا شود او قبول کرد. کابینه‌اش را پانزده روز طول داد تا تشکیل شد.

همانطور که گفتم مشیرالدوله و مستوفی با هم خوب نبودند. مشیرالدوله وقتی برای رئیس‌الوزرائی انتخاب می‌شد که اجانب می‌خواستند وضع موجود بهم نخورد. مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك مردمان خوبی بودند. دغل و کلاش نبودند. هرحرفی می‌زدند از سر صدق بود. در کارشان حقه‌بازی نبود.

به‌مستوفی گفتم مشیرالدوله قبول نکرد. رنجید. مستوفی چیزی نگفت. من هم در کابینه‌اش شرکت نداشتم. وزیر امور خارجه‌اش هم نبودم.

این لسان خیلی مرد بدی است. برادرش (گویا برادرش باشد) در کنسولگری انگلیس خدمت می‌کرد. هردو مردمان بسیار بسیار بدی هستند. اینکه ادعا کرده است که او را به‌سمت مفتش دولت به‌بانك شاهی معرفی کرده‌ام نباید صحت داشته باشد.

برادر لسان سپهر که در دستگاه انگلیسها کار می‌کرد یك روز بعداز رد قرارداد شرکت سهامی نفت شمال در مجلس که قوام داده بود ومن طرح ردش را فی‌المجلس به امضا رساندم واز تصویب گذراندم آمد منزل من و گفت دیروز در سفارت انگلیس خیلی صحبت شما بود واز رد قرارداد که شما باعث شدید خیلی

تمجید می‌کردند. گفتم بله بله! خوب دیگر فرمایشی ندارید؟ پا شد رفت.

اینکه لسان سپهر نوشته است که من پلیس جنوب را به‌رسمیت شناختم آقا دروغ است. اگر چنین چیزی بود خود انگلیسها هزاربار منتشر می‌کردند. نه فرمانفرما[1] و نه من هیچکدام یك‌کاغذ رسمی مارکدار نمره‌دار به‌سرهنگ فریزر ننوشتیم. آن کاغذها که ادعا می‌کند کجاست؟ چطور به‌دست لسان سپهر رسیده‌است؟

وقتی من والی فارس شدم رسم بود که در سلامها، رؤسای پلیس جنوب هم به‌سلام والی می‌آمدند. برای اینکه آنها نیایند و رسمیت به‌کارشان داده نشود اصلا سلام رسمی را موقوف کردم. به‌تهران هم نوشتم. سلام در آنجا مثل دیدن خصوصی بود. می‌آمدند و می‌نشستند و چای و شیرینی صرف می‌شد.

وقتی کودتای ۱۲۹۹ شد من تلگراف سیدضیاء را منتشر نکردم. به مرحوم احمدشاه نوشتم که انتشار تلگراف صلاح نیست. احمدشاد تقریباً یك ماه گذشت و به من جواب نداد تا عید رسید. چند نفر از اشخاص سرشناس (مخصوصاً آقای محلاتی که از علمای آنجاست) به‌من گفتند با این وضع دولت واستعفای شما که جوابش نیامده و مخالف‌بودن انگلیسها با شما و بودن پلیس جنوب بهتر است که پلیس جنوب به‌سلام عید بیاید تا اتفاقی پیش نیاید. فقط یکبار در تمام دورهٔ اقامتم در شیراز همان روز عید ۱۳۰۰ آنها آمدند. بعد هم من به‌طهران حرکت کردم.

پرسیدم چرا دیر جواب از طهران آمد.

۱ـ فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) دائی مصدق‌بود و پیش ازمصدق والی فارس بود. (ا.ا.)

گفتند بله، چون قوام‌الملك شیراز نبود. او زمستانها به‌طرف لار و گرمسیر می‌رفت. منتظرشدند تا او آمد. بعد جواب استعفای مرا دادند.

قوام آمد پیش من و گفت شما واقعاً در این مدت در شیراز خیلی زحمت کشیدید. می‌دیدیم که از خودتان هم خرج می‌کنید. نباید که از خودتان متضرر بشوید. ده هزار تومان چك به‌من می‌خواست بدهد. گفت قابلی ندارد، برای جبران ضرر است.

گفتم بفرمائید، بفرمائید. چك را داشته باشید. من برای مملکتم خدمت کرده‌ام. محتاج هم نیستم. در تهران سر و زندگی دارم. اگر ضرری هم کشیده‌ام مربوط به کسی نیست. خیر بفرمائید. شما زحمت نکشید. به‌جان شما اگر آن ده هزار تومان را گرفته بودم فوراً در شیراز دستگیرم می‌کردند.

اینها برگه‌می‌خواهند بگیرندکه مستمسك دستشان باشد، به‌قول مرحوم صمصام‌السلطنه دستمسك. به کسانی اعتماد می‌کنند که از آنها پرونده‌ای داشته باشند تا به‌محض لگداندازی پرونده‌اش را بیرون بکشند. از همهٔ اینهائی که سر کار می‌آورند پرونده‌های مسلمی از ناپاکی دارند.

آقا خدا می‌داند پاك ماندن خیلی مشکل است. لازمه‌اش این است که شخص خیلی محرومیتها را قبول کند و خیلی با احتیاط و جمع‌وجور زندگی کند.

این لسان یا امثال او به‌من بهتان می‌زنند. وای از وقتی که کسی کاری هم کرده باشد. آن‌وقت واویلاست.

در شیراز مقروض شدم. خرج راه هم نداشتم. از حاجی محمد تقی دهقان که از اعیان شیراز بود (پسرش هم یك دوره وکیل مجلس بود و با من خیلی دوست بود)

هزار و ششصد تومان قرض‌کردم. بعداز سه‌ماه بااصل و فرع تومانی سه‌شاهی برای او فرستادم. آن مرحوم از این کار خیلی خیلی رنجید. گفت که شما با ایـن کار مرا «غیر» تلقی‌کردید و ازخود راندید. ازنظر من ممکن بود این‌کار بد نباشد. ولی آن خدابیامرز خیلی رنجید. فراموش نمی‌کنم.

ـ۲ـ
عقاید و رفتار ناصرالملك*

خطابهٔ ناصرالملك نایب‌السلطنه روی میز بود. قسمتی از آن، راجع به اینکه نایب‌السلطنه هیچ اختیاری در عزل و نصب وزراء و دخالت در امور کشور ندارد در دادگـاه نظامی بدوی مـورد استفـاده واقـع شده بود. گفتم واقعاً ناصرالملك چقدر خوب صحبت کرده است. فرمودند:

نه آقا من مدت شش ماه بااین شخص کار کرده‌ام. بهتر از من کسی او را نمی‌شناسد. حرفهائی که در مجلس زد و حتی ژستهاش را می‌توانم مجسم کنم. مرد عجیبی بود. از آنهائی بود که عقیدهٔ راسخ داشت کـه ایران باید زیر نظر انگلیسها باشد. اگـر کسی از نزدیك او را نشناسد گفته‌هایش را باور می‌کند کـه از ته دل است. ولی خیر اینطور نیست. آخر آقا آن‌وقت نفوذ روسها در ایران خیلی خیلی زیاد بـود. روسهای تزاری تقریباً چهار پنجم ایران را تحت نفوذ داشتند و انگلیسها ناچار با این‌نوع ایادی‌خود می‌خواستند قانون اساسی کلمه به‌کلمه اجرا شود. در این قسمت با منافع ایران هماواز بودند. جهت داشت. جهتش این بود که اگر قانون اساسی اجرا نمی‌شد روسها اعمال نفـوذ می‌کردند. از صد و چند نفر وکیل صد تا را آنها می‌ـ

* یادداشت شده ساعت ۱۷ تا ۱۹ چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۲

بردند و همه کارها را قبضه می‌کردند. والا این قانون اساسی برای آنها چیزی نبود. می‌مالاندند از بین می‌رفت. بله می‌رفت.

اعتدالیهائی که چهل رأی از هفتاد رأی به‌نایب‌السلطنگی ناصرالملك دادند انگلیسیهای نادرست بودند. دموکراتها انگلیسیهای درست بودند.

این جزوه را شما خوانده‌اید؟

عرض کردم بله.

فرمود ببینید دموکراتها موافق نبودند. دموکراتها می‌خواستند مستوفی را انتخاب کنند. نالهٔ ناصرالملك و عبارت پردازیهایش را دقت کن. چون من حالش را می‌دانم همه‌اش برای این است که چرا همه به او رأی نداده‌اند.



احمدشاه را بعد از قرارداد بردند انگلستان. در آنجا مهمانی بزرگی ترتیب دادند. خطابه‌ای هم نصرت‌الدوله درست کرده بود که در آن احمدشاه از قرارداد و ثوق‌الدوله اظهار خرسندی کند. احمدشاه یك کار بسیار بدی‌کردکه وثوق‌الدوله را بدون رأی مجلس رئیس‌الوزراء کرد. بعد وثوق‌الدوله قرارداد را بست. مرحوم صمصام‌السلطنهٔ بختیاری هم به‌روز من افتاد.[1] ولی او را دیگر حبس نکردند.

خلاصه احمدشاه از این کارش ناراحت شد. در لندن که خواستند از او اقرار بگیرند قبول نکرد. همین ناصرالملك خیلی به‌احمدشاه اصرار و ابرام کرده بود

۱ـ اشاره است به‌ریاست وزرائی صمصام‌السلطنه که پیش از وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء بود. مقصود مصدق آن است که زاهدی همان حالت رئیس‌الوزرائی وثوق‌الدوله را پیدا کرد. (ا.ا.)

که خطابه را سر میز شام بخواند و نخوانده بود. سر همین کارها بالاخره مرحوم احمدشاه را برداشتند.

***

یك شب مرحوم طباطبائی (پدر سیدمحمد صادق) و ناصرالملك و بهبهانی منزل فرمانفرما مهمان بودند. صحبتی شد و ناصرالملك عصبانی شد. ناصرالملك پیرهنی مادگی‌دار به‌تن می‌کرد. عصبانی که می‌شد محکم می‌زد به‌سینه‌اش.

ـ۳ـ

مذاکره با بسکس آلمانی*

موقعی دولت ما از آلمان متخصصی آورده بود که وضعیات ایران را مطالعه کند و دربارهٔ نوع متخصصینی که برای پیشرفت امور ایران لازم و مفید خواهند بود به دولت ایران‌نظر بدهد. این شخص بسکس نام داشت. کسی بود که می‌گفتند مدت هشت سال رئیس ادارهٔ دیون عمومیهٔ عثمانی بوده است و بواسطهٔ اقامت زیاد در یك مملکت اسلامی شرقی کاملا به‌اوضاع شرق آشنائی دارد. همه متوجه بودند که فهمیده و بااستعداد بود.

روزی بسکس به‌دیدن من آمد. خواهش کرد روزی که به بازدید او می‌روم وقت موسعی باشد که بتوانیم روی مسائل ایران با هم بقدرکافی مذاکره کنیم. من آن‌وقت نمایندهٔ دورهٔ پنجم تقنینیه بودم.

برای بازدید او به‌باغ مخبرالدوله که متعلق به دولت بود (محلی که اکنون بیمارستان شمارهٔ ۲ است

* یادداشت شده روز یکشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۳۲

به‌نام دکتر کریم هدایت) رفتم. بسکس قبلا با عده‌ای از هموطنان دیگرکه تحصیلات خودرا در ممالك خارجه به‌اتمام رسانیده بودند مذاکراتی کرده بود. در آنوقت عدهٔ کسانی که در ممالك خارجه تحصیل کرده بودند زیاد نبود.

پس از مذاکرات مفصلی که با بسکس راجع به قوانین ایران و اوضاع و احوال اداری کشور کردم او تمام گفته‌های مرا تصدیق کرد. گفت اغلب هموطنان شما که با من مذاکراتی نموده‌اند گفته‌اند ایرانیان مردمان با تقوی و دارای صحت عمل نیستند. همین فساد اخلاقی سبب آن است که نمی‌توان کارهائی دراین مملکت انجام داد.

من به او گفتم آنهائی که این مطلب را به شما گفته‌اند به‌علت آن است که به‌تمدن شما متوجه شده‌اند و از تقوی و فضیلت محروم شده‌اند. ولی ایرانیانی که به‌تمدن اروپائی تاکنون آشنا نشده‌اند جامع اوصاف ستوده هستند. هرکس به‌شما غیر از این گفته باشد خلاف واقع گفته است.

بسکس برآشفت و گفت مگر اخلاق اروپائی بد است که گفتید هرکس به ما نزدیك شده از مکارم اخلاقی محروم شده است؟

من در جواب گفتم مقصود من این نبود. کسانی که به‌شما نزدیك میشوند و از تمدن اروپائی بهره‌مند می‌گردند از مکارم اخلاقی محروم می‌شوند. نظر من این است که عده‌ای که صاحب معلوماتی می‌شوند چون تعدادشان‌قلیل است ازمعلومات خود درمملکت‌سوءاستفاده می‌کنند و اشخاصی‌که به آداب و اخلاق قدیم ایران باقی مانده‌اند وسائل این سوءاستفاده را ندارند.

گفت آیا ممکن است برای این مطلب مثالی بزنید تا من درست بفهمم.

گفتم بلی. پس ازو سؤال‌کردم برای بیمهٔ‌مال‌التجاره از آلمان به ایران صدی چند باید پرداخت.

گفت برای تمام حوادث ممکن است از صدی چهار تجاوز نکند.

گفتم خوب آیا شما تا به‌حال شنیده‌ایدکه کمپانیهای آلمانی ازبیمه‌کردن مال‌التجاره‌های خود به‌مقصدایران متضرر شده باشند.

گفت اگر متضرر شده بودند دیگر حاضر نمی‌شدند مال‌التجاره به مقصد ایران بیمه کنند.

گفتم آیا می‌دانید این مال‌التجاره را چه اشخاصی از بنادر دوردست تحویل میگیرند وبه‌اقصی‌بلاد مملکت حمل می‌کنند و صحیح و سالم به‌مقصد می‌رسانند.

گفت اطلاع کافی در این باب ندارم.

گفتم حمل‌کنندگان کالا اشخاصی هستند که نه سواد دارند، نه محل اقامت معلوم و معینی، نه شرکتی دارند که دریك دفتر رسمی دولتی ثبت شده باشد. اینها اشخاصی بی‌نام و بی‌نشانند. فقط صاحب چند قاطر یا شتر برای حمل‌کردن بارند. مال‌التجاره دریك‌بندری به آنها تحویل می‌شود و بارنامه‌ای به‌آنها می‌دهند که در مقصد رسید بگیرند. دیگر سندی در بین نیست و اگر احیاناً رسیدی از آنها بگیرند چون سواد ندارند انگشت آلوده به مرکب را روی کاغذ می‌زنند. هیچ موقع هم دیده نشده است که در هر حالی از احوال این اشخاص کوچکترین تصرفی در عرض راه نسبت به محتویات بارها بکنند. مال را صحیح و سالم به‌مقصد میرسانند و طبق بارنامه رسید اخذ می‌کنند و آن رسید را تسلیم

تحویل‌دهندهٔ بار می‌کنند.

اکنون از شما سؤال می‌کنم که آیا ممکن است در آلمان مال‌التجاره را تسلیم چنین اشخاصی بکنند و آنها هم به کیفیتی که عرض کردم وظیفهٔ خود را انجام‌دهند.

گفت نه.

گفتم این است اخلاق مرسوم میان ایرانیان. من نمی‌خواهم بگویم که در اروپاهم این‌اخلاق نبوده است. ولی هرقدر که تمدن بیشتر شده و فهم مردم زیادتر شده است راه تقلب را بهتر و زودتر پیدا کرده و به‌مقصود رسیده‌اند. قبل از بسط تمدن جدید قانون مجازات به این معنی و تفصیل در اروپا نبود و هر قانونی برحسب احتیاج و ضرورت وضع می‌شد. طبعاً در عهدی که اخلاق مردم آنطور پاك بود احتیاجی به وضع قانون و مقررات نبود و بدون قانون و مقررات روابط لازم میانشان وجود داشت. ولی بعد که عده‌ای دارای اطلاعات و معلومات بیشتری شدند و توانستند به‌آنهائی که از آن اطلاعات ومعلومات بهره نداشتند تعدی‌کنند قانون لازم شد تا معین‌کنندهٔ روابط میان‌اشخاص‌فهمیده اما متعدی نسبت به اشخاص بی‌اطلاع باشد.

اکنون وضع مملکت ما در وضعی است که شما قبل از تمدن جدید داشته‌اید. اشخاصی‌که با شما مذاکره کرده‌اند و گفته‌اند ایرانیان از صحت عمل محروم‌اند آن کسانی‌اند که بواسطهٔ داشتن معلومات و اطلاعات و نبودن قوانین کافی سوء استفاده می‌کنند و طبعاً همه مردم را نمی‌توان به آنها قیاس کرد.

بسکس تصدیق کرد و گفت ما هم در ممالك خود همین گرفتاریها را داشته‌ایم و تدریجاً بواسطهٔ وضع قوانین از تعدیات اشخاص مطلع نسبت به‌اشخاص

بی‌اطلاع جلوگیری کرده‌ایم.

مطابق اطلاعات من بسکس همان کسی است که پس از مراجعت به‌آلمان لیندنبلات را برای ریاست بانك ملی ایران معرفی کرد و لیندنبلات کسی است که بواسطهٔ نبودن قانون و بی‌اطلاعی همکارانش در بانك‌ملی هرچه خواست کرد.

***

توارد مطلب میان فکر مصدق و دهخدا

علت‌اینکه‌مصدق این‌مطلب‌را برای بزرگمهر نقل کرده است به‌مناسبت خواندن نامه‌ای بوده است که علی‌اکبر دهخدا در جواب رئیس ادارهٔ اطلاعات امریکا در تهران فرستاده بود. آقای بزرگمهر در ذیل یادداشت خود نوشته است: «سه‌شنبه ۲۹ دی‌ماه که شب پیشش استاد دهخدا را دیده بودم وکاغذهای ضمیمه راکه داده بود برای آقا بردم، فرمودندهمین مثلی است که من برای بسکس زده بودم و تعریف نمودند. در ۹ اسفند ۱۳۳۲ که یادداشت خودم را خواندم فرمودند دینطور بنویس و نوشته شد.»

چون نامه‌های متبادل میان ادارهٔ اطلاعات امریکا و دهخدا خواندنی است عیناً نقل می‌شود.

۱۹ دیماه ۱۳۳۲

جناب آقای علی‌اکبر دهخدا

خیابان ایرانشهر ــ فیشرآباد

تهران

آقای محترم

صدای امریکا در نظر دارد برنامه‌ای از زندگانی دانشمندان و سخنوران ایرانی در بخش فارسی صدای‌امریکااز نیویورك‌پخش‌نماید. این اداره جنابعالی را نیز برای معرفی به‌شنوندگان ایرانی برگزیده است. درصورتیکه موافقت‌مینمائید ممکن‌است‌کتباً یاشفاهاً نظر خودتان

را اطلاع فرمائید تا برای مصاحبه با شما ترتیب لازم اتخاذ گـردد. ضمناً در نظر است که علاوه بر ذکر زندگانی و سوابق ادبی سرکار قطعه‌ای نیز از جدیدترین آثار منظوم یا منثور شما نیز پخش گردد.

بدیهی است صدای امریکا ترجیح میدهد که قطعهٔ انتخابی سرکار جدید و قبلا در مطبوعات ایران درج نگردیده باشد. چنانکه خودتان نیز برای تهیه این برنامه جالب نظری داشته باشید از پیشنهاد سرکار حسن استقبال بعمل خواهد آمد.

با تقدیم احترامات فائقه
سی. ادوارد ولز
رئیس ادارهٔ اطلاعات

جناب آقای سی. ادوارد ولز رئیس ادارهٔ اطلاعات سفارت‌کبرای آمریکا

نامهٔ مورخه ۱۹ دیماه ۱۳۳۲ جنابعالی رسید و ازاینکه این ناچیز را لایق شمرده‌اید که در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورك شرح حال مرا انتشار بدهید متشکرم.

شرح‌حال من وامثال مرا در جراید ایران و رادیوهای ایران و بعضی از دول خارجه‌مکررگرفته‌اند. اگربه‌انگلیسی این‌کار میشدتاحدی مفید بود. برای اینکه ممالك متحدهٔ آمریکا عده‌ای از مردم ایران را بشناسند. ولی بفارسی تکرار مکررات خواهد بود و بعقیدهٔ من نتیجه ندارد و چون اجازه داده‌اید که نظریات خود را دراین باب بگویم و اگر خوب‌بود حسن استقبال خواهید کرد، این است که زحمت میدهم. بهتر این است که ادارهٔ اطلاعات سفارت‌کبرای‌امریکا بزبان‌انگلیسی‌اشخاصی را که لایق میداند معرفی کند و بهتر از آن اینست که در صدای امریکا بزبان انگلیسی برای مردم ممالك متحده شرح داده شود که در آسیا مملکتی باسم ایران هست‌که خانه‌های قراء وقصبات آنجا در وصندوقهای آنها قفل ندارد و در آن خانه‌ها و صندوقها طلا و جواهر هم هست و هرصبح مردم قریه از زن و مرد بصحرا میروند و مشغول عمل زراعت میشوند و هیچوقت نشده است وقتی که بخانه برگردند چیزی از اموال آنان بسرقت رفته باشد. یایك شتردار ایرانی که دو شتر دارد و جای او معلوم نیست که در کدام قسمت مملکت است ببازار ایران می‌آید و در ازاء (پنج دلار) دو بار زعفران با ابریشم برای صد فرسخ راه

حمل‌میکنند و نصف کرایه را در مبدأ و نصف دیگر را در مقصد دریافت میدارد و همیشه این نوع مال‌التجاره‌ها سالم بمقصدمی‌رسد و نیزدوتاجر ایرانی صبح شفاهاً با یکدیگر معامله میکنند در حدود چند میلیون و عصر خریدار که هنوز نه پول داده است و نه‌مبیع آنرا گرفته است چند صد هزار تومان ضرر میکند. معهذا هیچوقت آن معامله را فسخ نمی‌کند و آن ضرر را متحمل میشود، اینهاست که از این گوشهٔ آسیا شما میتوانید بملت خودتان اطلاعات بدهید تا آنها بدانند در اینجا بطوریکه انگلیسها ایران را معرفی کرده‌اند یك مشت آدم‌خوار زندگی نمیکنند.

و ازطرف‌دیگربفارسی‌بعقیدهٔمن خوبست‌که‌درصدای امریکا طرز آزادی ممالك متحده امریکا را در جنگهای استقلال بایرانیان بیاموزید و بگوئید که چگونه توانسته‌اید از دست استعمار خلاص بشوید و تشویق‌کنید که واشنگتن‌ها و فرانکلن‌ها درایران برای حفظ استقلال از همان طریق بروند.

در خاتمه با تشکر از لطف شما احترامات خود را تقدیم‌میدارد.

علی‌اکبر دهخدا

یادداشت بزرگمهر

ساعت ۲۰ روز دوشنبه ۲۸ دی‌ماه ۳۲ بمنزل آقای دهخدا رفتم. زیارتش کردم. یك شعر اخیراً ساخته راجع به‌دزدان دریائی در دجله را که به‌خلیفه حمله نمودند[۱] خواند. کاغذ ادارهٔ اطلاعات سفارت کبرای آمریکا را با جوابش بمن داد.... گویا این نامه بوزارت‌خارجهٔ امریکا فرستاده شده است.

۱ـ مقصود مثنوی معروف «در چنگ دزدان» است که نخستین بار در آبان ۱۳۳۲ در مجلهٔ یغما منتشر شد. (ا.ا.)



علی‌اکبر دهخدا

دکتر مصدق

حضور مبارک رهبر نابغهٔ ایران حضرت دکتر محمد مصدق روحی فداه

پرستنده علی‌اکبر دهخدا

پاکتی از دهخدا به مصدق با رقم «پرستنده علی‌اکبر دهخدا»

سالشمار زندگی
دکتر محمد مصدق

۱۲۹۹ قمری[۱] (۲۹ رجب) /۱۸۸۲ میلادی ـ ولادت در تهران از میرزا هدایت‌الله وزیردفتر[۲] و ملک‌تاج خانم نجم‌السلطنه[۳].
۱۳۱۴ ـ تصدی محاسبه و استیفای خراسان[۴]
۱۳۲۴ ـ انتخاب شدن به‌نمایندگی دورهٔ اول مجلس‌شورای ملی از اصفهان، ولی مجلس به‌علت به‌حد نصاب نرسیدن سن او را نپذیرفت[۵].
۱۳۲۵ (۲۰ جمادی‌الاولی) ـ قبول عضویت در «جامع آدمیت»[۶].
۱۳۲۵ ـ ورود به «مجمع انسانیت» و قبول نیابت ریاست آن[۷].
۱۳۲۶ (اوایل ۱۹۰۹ میلادی) ـ عزیمت به‌فرانسه و آغاز تحصیل در مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس در رشتهٔ علوم مالیه. درخلال این مدت یکبار به مناسبت کسالت مزاج به‌ایران مراجعت‌کرد وچون مجدداً به‌اروپا بازگشت درشهر نوشاتل (سویس) به‌تحصیل دکتری حقوق مشغول شد.
۱۹۱۳/۱۳۳۱ م ـ اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ حقوق.؛
ـ طبع‌جزوهٔ‌مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی‌که ازمستخدمین دولتی در موقع انجام وظایفشان صادر می‌شود و قاعدهٔ عدم تسلیم مقصرین سیاسی (به‌زبان فرانسه درپاریس)
۱۹۱۴/۱۳۳۲ ـ طبع رسالهٔ دکتری به‌نام «وصیت در حقوق اسلام» (به‌زبان فرانسه در ژنو)
/۱۳۳۲ اواخر ۱۹۱۴ ـ بازگشت به‌ایران و تدریس درمدرسهٔ علوم سیاسی
۱۲۹۳/۱۳۳۳ شمسی ـ تألیف و نشر جزوهٔ کاپیتولاسیون و ایران.
ـ تألیف و نشر کتاب شرکت اسهامی در اروپا.
ـ تألیف و نشر کتاب دستور درمحاکم حقوقی.
ـ همکاری در نشر مجلهٔ علمی.
ـ عضویت‌کمیسیون «توفیر جمع و خرج» در وزارت مالیه[۸].
ـ عضویت درحزب اعتدالیون اجتماعیون.
۱۲۹۵ شمسی (آبان) ـ انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دورهٔ سوم مجلس شورای‌ملی[۹] به‌مدت قریب به‌سال.

۱۲۹۶ (تااردیبهشت ۱۲۹۷) ـ معاونت وزارت مالیه و رئیس‌کل محاسبات.
۱۹۱۹/۱۲۹۸ م ـ عزیمت به‌اروپا و اقامت درسویس بمناسبت مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹.
۱۲۹۹ ـ وزارت عدلیه درکابینهٔ مشیرالدوله. ولی به‌هنگام ورود به بندر بوشهر (۱۵ مهر ۱۲۹۹) به‌مناسبت تمایل مردم[۱۰] ازطرف‌دولت به‌والیگری فارس منصوب شد.
۱۲۹۹ (۱۹ مهر تا ۲ فروردین ۱۳۰۰) ـ والی فارس. دکتر مصدق چون به‌علت مخالفت باکودتا و ریاست وزرایی سیدضیاءالدین طباطبایی استعفا کرد برای محفوظ ماندن از تعرض عوامل دولتی به‌بختیاری رفت.
۱۳۰۰ (۱۴ خرداد تا ۲۹ دی) وزارت مالیه درکابینهٔ قوام‌السلطنه، با اخذ اختیارات قانونی از مجلس شورای ملی برای مدت سه ماه[۱۱]. سپس معرفی شدن به‌وزیری امور خارجه و قبول نکردن آن.
۱۳۰۰ (۲۸ بهمن تا ۲۰ تیر) ـ والی آذربایجان (حدود چهار ماه)[۱۲].
۱۳۰۲ (۲۵ خرداد تاآخر مهر) ـ وزارت امور خارجه‌درکابینهٔ مشیرالدوله.
۱۳۰۲ ـ نمایندگی مجلس شورای ملی در دورهٔ پنجم.
ـ تشکیل کمیسیون معارف و عضویت درآن.
ـ تألیف و نشر کتاب حقوق پارلمانی درایران و اروپا.
۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ ـ نشر چهار مقاله در مجلهٔ‌آینده.
۱۳۰۴ ـ تألیف و نشر کتاب اصول و قواعدو قوانین مالیه در ممالك خارجه و ایران قبل‌از مشروطیت و دورهٔ مشروطیت.
۱۳۰۴ (۹ آبان) ـ مخالفت با تغییر سلطنت.
ـ نمایندگی مجلس شورای ملی در دورهٔ ششم.
۱۳۰۵ (شهریور) ـ مخالفت باکابینهٔ مستوفی‌الممالك.
۱۳۰۶ (خرداد) ـ مخالفت با اختیارات داور.
۱۳۰۹ ـ طبع ونشرکتاب «تمدن قدیم» تألیف فوستل دوکولانژ که به‌درخواست مصدق توسط نصرالله فلسفی به‌فارسی ترجمه شده بود.
۱۹۳۶/۱۳۱۵ م ـ سفر به‌برلین برای معالجه (به‌مدت ۳۸ روز).
۱۹ـ۱۳۱۵ ـ اقامت دراحمدآباد ساوجبلاغ و تابستانها درشمیران.
۱۳۱۹ (۵ تیر) ـ بازداشت از طرف شهربانی در زندان مرکزی (یازده روز) و حرکت دادن به‌بیرجند.
۱۳۱۹ (۲۳ آذر) ـ بازگردانیده شدن به‌قریهٔ احمدآباد.
۱۳۲۰ (۲۱ شهریور) ـ صدور اجازهٔ خروج از احمدآباد.
۱۳۲۲ ـ نخستین سخنرانی سیاسی و انتخاباتی درمسجد شاه طهران.
۱۳۲۲ (۱۴ اسفند) ـ آغاز نمایندگی مجلس شورای ملی در دورهٔ چهاردهم. یکی از اقدامات اولیهٔ مصدق درمجلس مخالفت بااعتبارنامهٔ سید ـ ضیاءالدین طباطبایی بود.

۱۳۲۳ (شهریور تـا آذر) ـ پیشنهاد مصدق در مجلس دایـر برمنع دولت از مذاکره با خارجیها دربارهٔ نفت به‌تصویب رسید.
۱۳۲۳ (۸ اسفند) ـ خواهان اخراج دکتر میلسپو از ایران شد.
۱۳۲۴ (مهر) ـ آغـاز ابستروکسیون اقلیت به رهبری مصدق بـر ضد کابینهٔ صدرالاشراف
۱۳۲۴ (۱۹ دی) ـ مخالفت با کمیسیون سه جانبهٔ پیشنهادی روسیه، انگلیس و آمریکا
۱۳۲۶ (آذر) ـ رأی تمایل ۵۳ نمایندهٔ مجلس به نخست‌وزیری مصدق. (حکیمی با ۵۴ رأی نخست‌وزیر شد.)
۱۳۲۶ ـ تحریم انتخابات مجلس در دورهٔ حکومت قوام‌السلطنه
۱۳۲۸ (اردیبهشت) ـ مخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان
۱۳۲۸ (۲۲ مهر) اعتراض به انتخابات دورهٔ شانزدهم و ادامهٔ مبارزه به شکل تحصن به همراهی گروهی از یاران خود
۱۳۲۸ (۲۱ آبان) ـ تشکیل جبههٔ ملی ایران
۱۳۲۸ ـ پس از قتل عبدالحسین هژیر وزیر دربار، مصدق تحت‌نظر قرار گرفت و به‌احمدآباد فرستاده شد
ـ تشکیل نخستین میتینگ جبههٔ ملی و بازگشت مصدق از احمدآباد
۱۳۲۹ (فروردین) ـ ورود به مجلس دورهٔ شانزدهم
۱۳۲۹ (۴ خرداد) ـ مخالفت با کابینهٔ رزم‌آرا
۱۳۲۹ (۱۵ آبان) ـ تدوین پیشنهاد ملی‌شدن صنعت نفت که آن را نمایندگان جبههٔ ملی در مجلس به کمیسیون نفت پیشنهاد کردند.
۱۳۲۹ (۲۹ اسفند) ـ مجلس طرح مصدق را برای ملی شدن صنعت نفت تصویب کرد.
۱۳۳۰ (۱۲ اردیبهشت) ـ قبول نخست‌وزیری
۱۳۳۰ (۲۳ اردیبهشت) ـ تحصن در مجلس و پس از آن ماندن درخانهٔ شخصی بجای ساختمان نخست‌وزیری
۱۳۳۰ (۲۹ خرداد) ـ خلع‌ید از شرکت نفت ایران و انگلیس
۱۳۳۰ (۲۲ـ۲۶ مهر) ـ حضور در جلسات شورای امنیت و دفـاع از حقانیت ملی شدن صنعت نفت
۱۳۳۱ (خرداد) ـ عزیمت به هلند بـرای دفاع از حقوق ایـران در دادگـاه بین‌المللی لاهه.
۱۳۳۱ (۲۵ تیر) ـ استعفا از نخست‌وزیری به علت عدم موافقت شاه بـا تعیین وزیر جنگ از طرف نخست‌وزیر
۱۳۳۱ (۳۰ تیر) ـ ابراز تمایل مجلس به‌نخست‌وزیری دربارهٔ مصدق وانتصاب مجدد وی به‌این سمت
۱۳۳۱ (۸ مرداد) ـ تصویب قانون اختیارات مصدق در مجلس
۱۳۳۱ (۹ اسفند) ـ هجوم به خانهٔ مصدق

۱۳۳۲ (۲۵ مرداد) ـ خروج شاه از مملکت به‌دنبال نافرجام ماندن کودتای نظامی علیه مصدق

۱۳۳۲ (۲۸ مرداد) ـ سقوط دولت مصدق به‌دنبال کودتای امریکایی زاهدی

۱۳۳۲ (۲۹ مرداد) ـ مصدق خود را به مقامات نظامی معرفی و تسلیم کرد

۱۳۳۲ (۱۷ آبان) ـ آغاز محاکمهٔ او در دادگاه نظامی بدوی. دادگاه اورا به سه سال زندان محکوم ساخت.

۱۳۳۳ (۱۹ فروردین) ـ آغاز محاکمهٔ او در دادگاه نظامی تجدیدنظر. دادگاه حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد.

۱۳۳۵ـ پایان دورهٔ محکومیت و آغاز دوران اقامت اجباری در احمدآباد. در این مدت مصدق کوشش خود را برای زنده نگاهداشتن فعالیتهای جبههٔ ملی ادامه داد.

۱۳۴۵ـ (یکشنبه ۱۴ اسفند/۵ مارس ۱۹۶۷) ـ وفات در بیمارستان نجمیهٔ تهران.

حواشی:

۱ـ منقول از یادداشتی به‌خط مصدق که عکسش درکتاب مکاتبات مصدق(ص۲۰۸) آمده است و درکتاب حاضر نیز نقل شد. درین یادداشت مصدق ۲۹ رجب۱۲۹۹ را که مسلماً طبق عرف زمان بایستی تاریخ ثبت شدهٔ تولد او باشد مطابق ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ شمسی و ۲۰ مه ۱۸۸۲ میلادی یادداشت کرده است. دوستم کریم امامی متوجه شد که در تطبیق این سه تاریخ اشتباهی رخ داده است و من چون به جداول تطبیق سنوات مراجعه کردم معلوم شد که ۲۹ رجب ۱۲۹۹ قمری مطابق است با ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲ میلادی و ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ شمسی. ظاهراً کسانی که تاریخ۲۰ مه۱۸۸۲ را دراختیار مصدق گذاشته بودند توجه نکرده‌اند که ۲۰ مه مطابق است با اول رجب ـ چون جداول مورد اختیار همیشه اول ماه را به‌دست می‌دهند ـ وبرای ۲۹رجب می‌بایستی محاسبه می‌کردند. برای تفصیل به مجلهٔ آینده سال ششم شمارهٔ ۱ـ۲ (۱۳۵۹) مراجعه شود.

۲ـ در اواخر۱۳۱۰ قمری مرحوم شد و فرزندش میرزاحسین به مقام و لقب او رسید. (منتخب‌التواریخ، ص ۴۴۰). برای احوال میرزا هدایت‌الله به المآثر والآثار (ص۱۹۸) و طرائق‌الحقائق (ج۳، ص۵۸۹) که ابیاتی هم از اشعار او نقل کرده و کتاب شرح احوال رجال ایران تألیف مهدی بامداد مراجعه شود.

۳ـ خانم نجم‌السلطنه خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما است و بیمارستان نجمیه را وقف کرده است.

۴ـ منتخب‌التواریخ (ص ۴۸۳) ـ چون مصدق نوجوان بود به سر رشته‌داری میرزا علی‌اکبر موزه مأمور این منصب شد. مصدق درین وقت دارای لقب مصدق‌السلطنه بود و رتبهٔ مستوفی اول داشت. در کتاب طرائق‌الحقائق تألیف معصومعلی شاه شیرازی در ۱۳۱۸ قمری ذیل احوال میرزا هدایت و بر شمردن

تاریخ سن دکتر محمد مصدق

سن	تاریخ ولادت
۸۳ سال	سال شمسی ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ تا ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۴
۸۳ «	سال میلادی ۲۰ مه ۱۸۸۲ تا ۲۰ مه ۱۹۶۵
۸۵ «	سال قمری ۲۹ رجب ۱۲۹۹ تا ۲۹ رجب ۱۳۸۴

ولی در شناسنامه سال ولادت را ۱۲۵۸ شمسی
نوشته‌اند که ۳ سال با سن حقیقی اختلاف دارد

~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

سال شمسی تاریخ ... در سن حقیقی اختلاف سه سال
در سن شناسنامه ... اختلاف ...

یادداشت ولادت مصدق به خط خود او

فرزندان او آمده است، «... دیگر مصدق‌السلطنه که جوانی است پیر، صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده.» (ج ۳، ص ۵۹۰). عبدالله مستوفی در خصوص سمت استیفای مصدق‌السلطنه در کتاب «شرح زندگانی من» می‌نویسد،
«استیفای خراسان بعداز میرزا محمود قره‌نصیب فضل‌الله‌خان منشی میرزاعلی اصغر صدراعظم شده بود... فرمانفرما که در انداختن امین‌السلطان سعی‌کرده بود... این‌کار را به‌خواهرزادهٔ خود جناب آقای دکتر محمد مصدق پسر میرزا هدایت‌الله وزیر دفترکه دراین وقت جوان‌شانزده هفده ساله‌ای بیش نبود دادند.»
و بعداز اشاره به‌اینکه مصدق‌السلطنه میل به‌تحصیل علوم پیداکرد می‌نویسد، «به‌تقاضای خود مصدق‌السلطنه کار خراسان هم ضمیمهٔ سایر کارهای آقا میرزا رضاگشت.» (ج ۲، ص ۳۲۲).
۵ـ تقی‌زاده، مختصر تاریخ مجلس شورای ملی، ص ۴۶.
۶ـ فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت ایران، تألیف فریدون آدمیت، ص ۲۲۱.
۷ـ مصدق طی مکتوب مورخ ۱۲ آذر ۱۳۴۴ در جواب سؤال اینجانب علت خروج خود را از جامع‌آدمیت بیان‌کرده است. نگاه‌کنید به‌مجلهٔ راهنمای‌کتاب، جلد ۲۱ (۱۳۵۷) ص ۵۸۷ مکرر.
۸ـ شرح زندگانی من از عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۳۷۳ و ج ۳، ص ۲۲۸.
۹ـ از اقدامات مصدق دراین دوره الغاء اجازهٔ ادارهٔ تحدید تریاك بود که در کابینهٔ وثوق‌الدوله به‌اجاره واگذار شده بود و در دنبال آن تشکیل کمیسیون برای رسیدگی به‌اعمال مسببین قضیه. (شرح زندگانی من، ج ۳، ص ۳۱). ابوالحسن بزرگ‌امید (مخبرالملك) هم درکتاب «از ماستکه برماست» تفصیلی از این جریان را نوشته است. (ص ۲۶۸ـ۲۷۴).
۱۰ـ عبدالله‌مستوفی‌درشرح زندگانی من‌نوشته است، «وجوه اهالی‌وسرجنبانهای شیراز از دولت خواستند که آقای مصدق‌السلطنه والی فارس شود.» (ج ۳، ص ۲۵۴).
۱۱ـ کابینهٔ قوام‌السلطنه دوبار ترمیم شدودرین ترمیمهایکبار مصدق به‌وزارت خارجه انتخاب شد و مجدداً به‌وزارت مالیه، تااینکه‌کابینه به‌علت اقدامات مالی مصدق مورد مخالفت مجلس چهارم قرار گرفت (دولتهای عصر مشروطه، تألیف احمد ضرغام بروجنی، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۸). حسین مکی درشرح حال مصدق نوشته است‌که وزارت امورخارجه را نپذیرفت (دکترمصدق، و نطقهای تاریخی او، ص ۱۳). عبدالله مستوفی‌که خود درآن وقت در مالیه بود در شرح زندگانی من می‌نویسد، «این بار برای اینکه شخصیت مبرزتری از معتمدالسلطنه (عبدالله وثوق) کفیل مالیه جهت این وزارتخانه فکر کرده باشند که بتواند در مقابل تقاضاهای روزافزون سردارسپه مقاومت نماید مصدق‌السلطنه را به‌وزارت مالیه برگزیدند. دکترمصدق به‌موجب مادهٔ واحده که رنود «واحدیموت» موسومش کردند برای مدت سه‌ماه اختیاراتی از مجلس‌گرفت که مالیه را از عناصر فاسد و بی‌کفایت برهاند. یك کارهایی هم در این زمینه به‌انجام رسانید. ولی بواسطهٔ

ضدیت گرگهای باران دیدهٔ مالیه و کمی مدت اختیارات نتوانست کار حسابی صورت دهد. حتی وکلای مجلس هم از اقدامات اصلاحی او ناراضی شده..» (ج ۳، ص ۳۷۵). مستوفی در بارهٔ علت سقوط کابینه می‌نویسد: «اینها سببهای واقعی بود و بیشتر این دمل که از مدتی پیش ریشه گرفته بود واقعهٔ اتهام عصمرخان برادر دکتر امیراعلم از طرف آقای دکتر مصدق وزیر مالیه شد. دکتر مصدق بوسیلهٔ مادهٔ واحدهٔ (واحدیموت) خود بی محابا اشخاص مظنون به اختلاس مال دولت را تحت تعقیب درمی‌آورد و به توصیهٔ وکلا... هیچ قدر و قیمتی نمی‌گذاشت» (ج ۳ ص۴۶۸). ملک‌الشعرای بهار هم دراین موضوع شرحی دارد که نقل می‌کنیم: «وزیر مالیه دکتر محمد مصدق‌السلطنه مادهٔ واحده‌ای به مجلس آورد و اختیاراتی خواست و با مخالفت شدید سوسیالیستها مواجه گردید. و او اولین و آخرین وزیری است که در برابر هجوم شدید سلیمان میرزا لیدر سوسیالیست و نمایندهٔ نطاق و زبردست مجلس به شدت برناطق حمله کرد و ازخود عقیدهٔ خود ودولت دفاع نمود وکاری را که باید وکیل مجلس انجام دهد و از وزیری دفاع کند با کمال شهامت خود انجام داد، ولی از فرط تأثر در پشت تریبون غش کرد» (ص ۱۳۹)

۱۲ــ عبدالله مستوفی در باب والیگری مصدق در آذربایجان می‌نویسد: «مشیرالدوله .. مصدق‌السلطنه . را که درکابینهٔ قبلی وزیر مالیه بود به والیگری آذربایجان فرستاد. مشیرالدوله به دکتر مصدق خیلی معتقد بود و اگر عمل او در دادن ابهام نامهٔ عصمرخان ظاهراً موجب برهم خوردن کابینهٔ قوام‌السلطنه نشده بود شاید از او بهتری برای وزارت مالیهٔ کابینهٔ خود و مقابله باوزیر جنگ در نظر نداشت. ولی مشیرالدوله چون اهل محاجه نبود نمی‌خواست با وکلای ضد دکتر مصدق مباحثه کرده تناسب او را برای این شغل به آنها حالی کند و آنها را ساکت کند...» (ج ۳، ص ۷۰ــ۴۶۹) ملک‌الشعرای بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» (ص ۲۶۵) علت استعفای مصدق از والی‌گری آذربایجان را مداخلهٔ قشون در امور آنجا نوشته است.



جلیل بزرگمهر سخنان اعتراض مصدق را یادداشت می‌کند

نامهای اشخاص مورد سخن